

بنام خدای معلولان و موفق ها

معلولیت و موفقیت (جلد هفتم)

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی



- 1) ناگفته های زندگی فرشتگان شهر من (بندرعباس)
- 2) گفتگوی خواندنی، با دو خواهر معلول هنرمند بجنوردی
- 3) انتصاب یک معلول به عنوان مشاور استاندار در امور معلولان در استان اصفهان
- 4) ابوالفضل قاسمی ، بازیگر نابینا
- 5) گفت و گو با مهین زورقی شاعر روشندل و نابینا
- 6) نرگس نیکخواه قمصری
- 7) محمود مظفری
- 8) مصاحبه با یک خانم معلول موفق « لیلیا سررشته داری »
- 9) کودک معلول ذهنی اندونزیایی حافظ کل قرآن شد
- 10) نابینایی که قهرمان شطرنج جهان شد
- 11) نقاشی بدون دست با الهام از احساس درونی « "لیلیا مهرور" »
- 12) عرفان شیروانی لک نوجوان نابینای گچسارانی
- 13) طیبه عبدلی ، بانوی نابینایی که مسئول اولین و تنها کتابخانه نابینایان استان قم
- 14) سیده مهتاب ؛ «معلولی» که «علت» خیلی از پدیده هاست!
- 15) زهرا شجاعی ، روشندل 11 ساله ، برگزیده مسابقات چرتکه در کشور مالزی
- 16) رضوان ناصری گل
- 17) دکتر فاطمه رخشانی
- 18) خاطره سرهنگ - بستن دگمه پیراهن یک معلول ذهنی
- 19) بهزاد جغتایی « مهندس معلول »

ناگفته های زندگی فرشتگان شهر من (بندرعباس)



این انجمن غیر دولتی که به منظور ایجاد بسته مناسب برای رفاه و فعالیت معلولین نخاعی پایه گذاری شده است اکنون در حال ساخت **مجتمع آموزشی و توان بخشی معلولین هرمزگان** می باشد و البته پیشرفت فیزیکی آن در مراحل اولیه است.

انجمن در نظر دارد برای رفاه معلولین نسبت به راه اندازی مرکز دندان پزشکی اقدام نماید و تاکنون توانسته بخشی از لوازم این کلینیک را تهیه کند. دو دستگاه یونیت و لوازم جانبی آن اکنون آماده شده و خیراندیشان و خصوصاً جامعه دندانپزشکان استان در این زمینه راهگشا خواهند بود. در صورت راه اندازی این مرکز پزشکان علاقه مندان با حضور هفته ای یکبار و ویزیت رایگان معلولین یا تهیه لوازم مصرفی مورد نیاز و همچنین مشارکت مالی در تکمیل این کلینیک گامی بزرگ در جهت رفاه معلولین استان و ارتقای سطح بهداشت و سلامت آنان خواهند داشت.

انجمن ضایعات نخاعی مرکز حرفه آموزش و تولیدی معلولینی را در استان هرمزگان تاسیس نموده است این مرکز با آموزش معلولین و استفاده از آنان به عنوان مدرس اکنون دوره های

هنری مختلف و متنوعی را برگزار می کند که شرکت و ثبت نام در آنها برای شهروندان عزیز آزاد است. کلاس هایی مانند : شمع سازی، محرق ساقه گندم ، محرق چوب خطاطی و پارچه نویسی، طراحی، خیاطی، کامپیوتر، فتوشاپ اتو کد و شبکه های کامپیوتری، تمامی این کلاس ها برای معلولین رایگان و برای خانواده های آنان با تخفیف ویژه است و همانطور که بیان شد شرکت برای همه شهروندان آزاد است .

مرکز حرفه آموزی و تولیدی معلولین بندرعباس سفارشات شهروندان را در زمینه تهیه و تولید تابلوهای تزئینی در سایز های مختلف (محرق چوب و محرق ساقه گندم) دوخت انواع لباس کار و ... می پذیرد و نکته قابل توجه این است که تمامی عواید حاصل از فروش محصولات مذکور صرف آموزش ، تونمند سازی و ایجاد اشتغال پایدار معلولین خواهد شد .

درباره مبلمان شهری صحبت های زیادی شده اما شاید هیچ کس بهتر از شما نداند وضعیت فعلی شهر بندرعباس از این لحاظ چگونه است از تجربیات روزمره خودتان قدری صحبت کنیم .

روضه خوان: کسی که از ویلچر استفاده می کند پیش از هر چیز باید بداند جایی که مراجعه می کند در چه وضعیتی است . مثلاً اینجا را من نمی دانستم وضعیت چگونه است به همین دلیل ناچار شدم از همسرم بخواهم که بیاید و همین دو سه پله را اگر ایشان نبود نمی توانستم اکنون اینجا باشم در شهر هم همینطور است .

مثلاً شیب مناسب برای ویلچر باید حدود سی درجه باشد اما تقریباً هیچ جایی در شهر ما همچین جایی ندارد در مجتمع ستاره جنوب شیب بسیار تند و به سمت در شیشه ای است. یعنی در حالتی که بسختی بتوان رفت متأسفانه حداکثر همان طبقه پایین را می توانیم بینیم و خرید کنیم ، اما مثلاً مجتمع زیتون مشکلات کمتری دارد .

زارعی: با صحبت خانم روضه خوان موافقم باور کنید من هنوز بلد نیستم از عابر بانک استفاده کنم چون در عمرم حتی یک بار هم پیش نیامده بتوانم روبروی آن بایستم. من از ویلچر

استفاده نمی کنم و واکر دارم هیچ عابر بانکی در شهر نمی توانم طوری قرار بگیرم که تعادل بهم نخورد از پله نیفتم یا ...

این باجه های بانکی تعبیه شده که اتاقک و چند دستگاه دارند که قابل استفاده نیست؟

جعفری: اتفاقا نکته جالبی گفتید یکی استفاده از این امکانات و خدمات است .

و دیگری نحوه رسیدن به آن بارها شده بنده از پیاده رو می خواسته ام به خیابان بیایم یا برعکس مجبور به طی مسافت بسیار طولانی شده ام تا یک رمپ (پل) پیدا کنم تا بتوانم از جوب بگذرم تا به همین عابر بانکی که شما می فرمایید برسم .

روضه خوان: حالا وقتی می رسم متاسفانه ارتفاع آن مناسب کسی که از ویلچر استفاده می کند نیست و بالاست .

وسایل نقلیه عمومی چطور آیا از آنها استفاده می کنید؟

جعفری : هیچکدام از ما سوار اتوبوس نشده ایم چون تقریبا برای ما محال است .

روضه خوان: در صورتی که ما سفر تفریحی به اصفهان داشتیم در آنجا دیدیم اتوبوس ها و هیوندایی بود که مختص معلولین ساخته اند صندلی قسمتی رابرای جا گرفتن ویلچر برداشته بودند حتی بالابر بجای پله داشت و یک معلول ویلچری براحتی از آن استفاده می کرد .

جعفری: واقعیت امر اینکه ما از آژانس تاکسی تلفنی برای رفت و آمد استفاده می کنیم اما من شخصا از تاکسی بین راهی و شهری استفاده نمی کنم. بدلیل اینکه ممکن است برای ما توقف نکند یا بدلیل اینکه در زمان انتظار برای تاکسی مشکل ناامنی و تعرض و دزدی امکان دارد پیش بیاید .

شما خانم ها در نقش همسر در خانواده چگونه توانسته اید به زندگی عادی خود ارتقا دهید و مشکلات جامعه را در منزل نداشته باشید :

زارعی: من در این زمینه مشکلی ندارم براحتی آشپزی می کنم و فرزند شش ساله ام را خودم نگهداری می کنم جاهایی که نیاز دارم مانند خرید کردن را معمولا همسرم برایم انجام می دهد .

روضه خوان: من ابتدا قدری مشکل داشتم اما فهمیدم خودم باید با ابتکار این مساله را حل کنم مثلا گاز غذا پزی را کنار ظرفشویی گذاشته ایم و زیر سینک خالی است برای اینکه ویلچر جا بگیرد یا ارتفاع گاز را پایین آورده ایم تا من به گاز مسلط باشم .

جعفری: من مجرد هستم اما تمام امکانات منزل را بر اساس استاندارد یک معلول طراحی کرده ام مثلا کابینت خانه ما حدود سی سانتی متر از بقیه پایین تر است یا پله در نقشه ساختمان بکار نرفته است .

بسیار خوب پردازیم به موضوع کنار آمدن شما با این مشکلات و کنار آمدن خانواده های شما و مشکل شما. روضه خوان: ببینید زمانی که من تصادف کردم با همسر و فرزندم برای تفریح به شیراز می رفتیم. اوایل من با خودم می گفتم اگر این یازده ساعت که من با مهره شکسته از ماشین تا بیمارستان و ... جابجا نمی شدم شاید سالم می ماندم و واقعا روحیه نداشتم .

در این زمینه همسر و خانواده اش خصوصا خواهرانش خیلی کمک کردند آنها گفتند این یک اتفاق بوده و تو باید به زندگی برگردی و یاد بگیری بدون نیاز به دیگران کارهایت را خود انجام دهی . یادم هست یک بار هنگام پیاده شدن از خودرو همسر مرا رها کرد و گفت باید خودت پیاده شوی. خیلی ناراحت شدم گفتم خدایا بین کاری کردی که برای کارهایم باید التماس کنم. همسر جواب نداد حتی رفت و گفت تا زمانی که یاد نگرفته ای با تو قهر هستم. همین باعث شد که من فهمیدم برای پر کردن فاصله بین ویلچر و صندلی خودرو به یک تکه مثلا تخته نیاز دارم ، همسر آن را برایم تهیه کرد و خودم به تنهایی الان سوار و پیاده می شوم و این را به سایر معلولین با ویلچر هم یاد داده ام .

جعفری : ببینید آقای صادقون همین جا یک مساله بنام آموزش مطرح می شود متاسفانه جایی وجود ندارد که به یک توان خواه یاد بدهید تو باید کارهایت را چگونه انجام بدهی تا نیاز به بقیه نداشته باشی آموزش در کار نیست. یا حتی محلی برای اینکه شما بتوانید از تجربیات و ابتکارات سایر دوستانی که شرایط مثل شما دارند بهره ببرید .

زارعی: بله من خودم تا حالا هیچ کتاب و فیلمی در این زمینه ندیده ام اما مگر می شود که این چیزها وجود نداشته باشد. هست ما آشنا نیستیم و دسترسی نداریم.

برخورد جامعه با مسائل شما چگونه است؟

جعفری: در جامعه همه گونه نگاه را دیده ایم از ترحم گرفته تا تحقیر یا احترام مثلا وقتی به بانک مراجعه می کنیم بدون توقعی مردم خودشان پیشنهاد می دهند که ما زودتر کارمان را انجام دهیم.

بیشتر مایلم از تجربه های شخصی تان بفرمایید که هم واقعی است و هم آینه ای از رفتار مردم همین شهر:

جعفری: بله بانک را مثال زدم یا برخوردهایی که ناراحت می شوم مثلا یک بار در زمان تحصیل با چند دوست می خواستیم به منزل برگردیم من آژانس تماس گرفتم و راننده وقتی آمد پرسید چه کسی مسافر من است و وقتی متوجه شد من هستم با ناراحتی و تندی گفت من ویلچر شمارا نمی توانم ببرم روی ماشینم خط می افتد!!

روضه خوان: همه ما تجربیات مشابه داریم یک بار یک راننده من را سوار نکرد گفت برایت مشکلی پیش بیاید گرفتار می شوم یا الان من نسبت به سایر همکارانم در اداره کمتر از وسیله اداره بهره می برم! البته همیشه هم چنین نیست مثلا در تارامارکت که من خرید می کنم کارکنان آنها بسیار از من استقبال می کنند یک نفر اختصاص به من می یابد تا سبد را بیاورد و خریدهای من را انتخاب می کنم در سبد می گذارد یعنی بدون کمک و تنها خرید می کنم و همیشه هم می گویند منتظریم تا دوباره شما را ببینیم این حس خوبی است.

شما چطور خانم زارعی، اینقدر ساکت نباشید!

زارعی: واقعیت این است که من برخلاف این دوستان زیاد علاقه ای به حضور در جامعه ندارم به همین دلایلی که گفتند چون هر آدمی برای خودش شخصیت دارد و نگاه های خاصی که گاهی مردم از سر تحقیر یا ترحم دارند را نمی پسندم من حتی بخاطر مسخره شدن توسط همکلاسی هایم تحصیلاتم را بعد از سیکل رها کردم!

یعنی مشاوره و حمایتی از سوی نهادی صورت نگرفت؟

زارعی: من حتی تحت پوشش بهزیستی هم نبودم و بعد از ازدواج هم همسرم ابتدا مایل نبود چون می گفت من توانایی اداره همه مسایل را دارم اما بعد از تحت پوشش قرار گرفتن یکی از بهترین اتفاقات زندگی ام آشنایی بانجمن ضایعات نخاعی بندرعباس بود بهزیستی مرکز را به من معرفی کرد و من در آنجا کلاس رفتم و الان خودم شاگردانی دارم و به آنها آموزش می دهم. با آنها دوست شده ام و از این موضوع خیلی خوشحال و راضی ام .

جعفری: یکی از دغدغه های مهم ما در جامعه نادیده انگاشتن ماست پدر من بازنشسته یکی از ادارات مهم و پولدار و مطرح دولتی است. {نام اداره توسط روزنامه حذف شده است} تحصیلات من هم مرتبط با فعالیت آن شرکت است و آنها هم قانون دارند که هنگام بازنشستگی کارمند فرزند قابل استخدام رسمی به عنوان جایگزین است حتی ما در کشور قانون مصوب مجلس داریم که سه درصد دستگاه ها اجازه استخدام دارند .

اما متأسفانه من از حق خودم محروم شدم .

فکر می کنید به چه دلیل؟

جعفری: واقعا نمی دانید؟

به دلیل معلولیت؟

جعفری: خیر بدلیل زن بودن، من فکر می کنم اگر بجای من یک آقای معلول هم بود اینها مشکل کمتری برای استخدام وی داشتند چون آنها معلول را در دسر می دانند و یک خانم معلول را در دسر بزرگتر

روضه خوان: من اما با اینکه انتخاب های دیگری هم داشتم اما تصمیم گرفتم در بهزیستی کار کنم و بلافاصله و بدون در دسر هم جذب و مشغول بکار شدم .

حالا که بحث قدری زنانه شده اجازه دهید درباره چالش های بانوان معلول ضایعات نخاعی صحبت کنیم .

جعفری: ببینید موضوع ازدواج را اجازه بدهید من مطرح کنم. جامعه گاهی به ما به عنوان تفاوت می نگرد اما فراموش می کند این آدم درست است که متفاوت جسمی است اما از لحاظ انسانی و عاطفی مثل همه انسانها دارای احساس و عشق است. خانواده من همیشه نگران مشکلاتی هستند که ممکن است در اثر ازدواج برای من بوجود بیاید و به همین دلیل با فرصت هایی که برایم بوجود آمده مخالفت کرده اند. در اصل نگران هستند

روضه خوان: من خدا را شکر بعد از حادثه ای که برایم رخ داد بطور کامل از حمایت همسرم و خانواده بهره مند شدم حتا بعد از آن دوباره صاحب فرزند شدم اما این سرنوشت همه نبوده و نیست بسیار هستند بانوانی که بعد از این اتفاق همسران شان آنها را ترک کرده اند و متاسفانه زندگی شان ازهم پاشید و علاوه بر مشکل جسمی دچار افسردگی حاد و مسایل بعدی شدند .

زارعی: من با پسر خاله ام ازدواج کردم و او بسیار به من علاقه و محبت داشت اما مادرم مخالف بود. حرف ایشان این بود که ممکن است از روی عشق هیجانی و زود گذر ازدواج کنید و بعدها دچار مشکل شوید و او تو را رها کند. ممکن است خسته شود و هزار مساله مشابه خود من هم گاهی فکر می کردم نکند از روی ترحم باشد ولی الحمدلله اکنون این نگرانی ها کاملا رفع شده البته این برای من است و می دانم که کسانی مثل من متاسفانه این مسایل را هنوز دارند .

جعفری: ببینید آقای صادقون ای کاش سازمان بهزیستی برای معلولین که شاغل هستند سرویس ایاب و ذهاب می گذاشت حتا دانش آموزان معلول برای رفت و آمد مشکل دارند من اگر به سختی کسی را پیدا کنم که حاضر به همکاری با من شود ماهانه ششصد هفتصد هزار تومان هزینه سرویس رفت و آمد می شود .

زارعی: راجع به ای کاش گفتن ها ما زیاد داریم مادر من که با همچنین مشکلی درباره من مواجه شد ای کاش آنها دقت می کردند و سرنوشت آدم ها اینطور تغییر نمی کرد پیگیری

های پزشکی زیادی بعد از اتفاق معلولیت من رخ داد اما دیگر فایده ای نداشت و ما هم از پزشک و بیمارستان و... شکایتی نکردیم .

روضه خوان: ما تفاوت نگاه مردم را کاملا متوجه می شویم و با روی بازهمکاری کمک مردم را مثلا در خیابان و مراکز خرید و... در کل جامعه می پذیریم اما نگاه تحقیر آمیز و ترحم را نه می خواهیم و نه درست است .

جعفری: کسی که مانعی جلوی من را می بیند و بر می دارد ترحم نیست این لطف و کمک است اما کسی که به من نگاه می کند یا شوخی می کند واقعا پذیرفته نیست .

چالش عمده خانم ها زمان معلولیت موضوع خانواده و ازدواج و احساسات و عواطف اجتماعی است درست فهمیدم !

روضه خوان: بله و البته برای آقایان چالش مهم شغلی است که متاسفانه اکثرا بعد از حادثه شغل خود را از دست می دهند .

درانتها از حضور شما در این گفتگو سپاسگزارم و از انجمن ضایعات نخاعی و مجمع زنان اصلاح طلب و دوستانی که برای روزنامه من گفتگو با شما عزیزان را فراهم کردند سپاسگزاری می کنم. این بحث اینجا تمام نمی شود و باز است و امیدواریم در فرصت های دیگری هم به عنوان رسالت مطبوعاتی و آگاهی بخشی بتوانیم مشابه این گفتگوهای آموزشی را ادامه دهیم.

<http://www.nhn.ir/DetailView.aspx?IdNews=EclLciAKt4Q=>

گفتگوی خواندنی، با دو خواهر معلول هنرمند بجنوردی

یلدا و یاسمن دو خواهر معلول هستند که اجازه نداده اند تا معلولیتشان بر زندگی آنها تاثیر بگذارد و باعث عدم پیشرفتشان شود این دو خواهر هر دو در زمینه هنر یکی نقاشی و یکی خطاطی توانستند به موفقیت هایی دست یابند.



Photo: Davarniya

سپید: مجله فیری اینترنتی زنان

خودت _____ ان را معرفی کنی _____ د؟
یاسمن احمدی مقدم، متولد 1362، دیپلم هنر و مجرد هستم.
یلدا احمدی مقدم، متولد 1358، کارشناسی مترجمی زبان و مجرد هستم.

علت معلولیتت _____ ان چه بوده؟
یلدا ویاسمن: پدر و مادرمان دختر عمو و پسر عمو بودند و ازدواج فامیلی داشتند که ثمره این ازدواج ما دو خواهر هستیم که هر دو معلولیم، یلدا خواهر بزرگترم زمانی که به دنیا آمده بود تا سن سه سالگی سالم بود و با کمک گرفتن از در و دیوار قادر به راه رفتن بود ولی از سه سالگی به بعد دیگر کم کم عضلاتش ضعیف شد و توانایی حرکت را از دست داد و بعد از تولد خواهرم یلدا و پی بردن به قضیه معلولیت او خانواده ام به پروفیسوری در تهران مراجعه کردند تا از بارداری بعدی مادرم آگاه شوند که آیا بچه بعدی هم معلول می شود یا نه که این پزشک با اعتماد کامل به پدر و مادرم گفته بودند که امکان ندارد که بچه بعدی شما هم معلول شود و تصمیم به به دنیا آوردن من به عنوان بچه دوم گرفتند اما بعد از گذشت سه سال دوباره معلولیت خودش را در من ظاهر کرد و این شد که دیگر پدر و مادرم بچه دار نشدند.



نام بیماری شـما چیست و چه علایمی دارد؟
نام این بیماری دیست روفی عضلانی است یکی از ویژگی های این بیماری این است که با گذشت زمان هر قدر سن فرد بیشتر می شود میزان معلولیتش نیز بیشتر می شود، در ابتدا از ناحیه پا و کم در ناحیه دست و سایر قسمت های بدن خودش را نشان می دهد.

به خاطر معلولیتتان در دوران تحصیل چه مشکلاتی داشتید؟
یلدا ویاسمن: مادرم از همان دوران ابتدائی ما را در مدارس عادی روزانه ثبت نام کرد تا من و خواهرم از لحاظ اجتماعی اذیت نشویم و روابط اجتماعی خوبی داشته باشیم تا هیچ گونه فرقی بین خود و سایر بچه های هم سن و سال خود احساس نکنیم ولی متأسفانه باتوجه به اینکه

پدرم سرکار می رفت مسئولیت رفت و آمد ما به مدرسه بر دوش مادرم افتاد که برایش خیلی سخت بود بنابراین من و خواهرم به مدت 12 سال ترک تحصیل کردیم و بعد از این مدت دوباره مشغول به تحصیل شدیم آن هم توسط مدارس آموزش از راه دور که خودمان درس می خواندیم و فقط می رفتیم امتحان می دادیم.



یاسمن احمدی مقدم

بعد از 12 سال ترک تحصیل انگیزه شما برای ادامه تحصیل چه بود؟
یلدا: از سال اول دبیرستان دوباره شروع به تحصیل کردم و بعد از گذراندن دوران دبیرستان در دانشگاه پیام نور بجنورد در رشته کارشناسی مترجمی زبان شروع به تحصیل کردم ولی در

این چهار سال با مشکلات خیلی زیاد مواجه شدم که مهم ترین آن رفت و آمد به سر کلاس ها بود طوری که تمامی کلاس ها در طبقات بالا برگزار می شد و عملاً در هیچ یک از کلاس ها نمی توانستم شرکت کنم و تمامی درس ها را به صورت خود خوان در منزل خواندم ولی بعضی از استاد ها از جمله: آقای قراچولو، خانم نظام الشریعه، عین بیگی ، مشهدی مقدم و خیلی های دیگر که الان حضور ذهن ندارم در زمینه تحصیل خیلی به من کمک کردند از طریق تلفن تمامی مشکلاتم را بر طرف می کردند ولی دانشگاه حتی یک بار هم نشد که کلاس ها را طبقه پایین برگزار کند با اینکه برای دانشگاه کار سختی نبود. یاسمن: از سال اول راهنمایی دوباره شروع به درس خواندن کردم و در این مدت دوازده سالی که درس نمی خواندم در خانه نقاشی می کردم و مادرم من و خواهرم را در کتابخانه عضو کرده بود و هر چند وقت می رفت و برای ما کتاب می گرفت و ما می خواندیم، من با توجه به اینکه مدت طولانی نقاشی کردم و علاقه زیادی که به نقاشی پیدا کردم در رشته هنر در دبیرستان درس خواندم و هم اکنون دیپلم هنر دارم.



چه شد که به به هنر روی آورید؟
یلدا: از کلاس سوم ابتدایی که خط می نوشتم معلم پرورشی متوجه شد که من در این حوزه استعداد دارم پس یک جزوه آموزش خوشنویسی به من داد و من با تمرین از روی آن جزوه در کلاسم جادوی شادی کردم.
یاسمن: همانطور که گفتم در زمان ترک تحصیل نقاشی می کردم و با ادامه تحصیل در رشته هنر علاقه ام را کاملاً کردم.

از چه سالی به طور حرفه ای کار را شروع کردید؟
یلدا: از سال 79 زیر نظر استاد شیخ نژاد که به منزلمان می آمدند کارم را شروع کردم.
یاسمن: از سال 76 کار می کردم ولی به صورت حرفه ای از سال 80 و زیر نظر استاد کاظمیان
شروع کردم.



تاکنون در این رشته چه مدارکی دریافت کرده اید؟
یلدا: سال 81 مدرک ممتاز گرفتم و در حالی که مراحل عادی گرفتن یک مدرک ممتازی 4

ساله است من 2 ساله این مدرک را گرفتم برای دریافت مدرک ممتاز باید در هر دو آزمون نستعلیق قبول شوی که من در هر دو آزمون رتبه آوردم و مدرک ممتاز از طرف انجمن خوشنویسان ایران را گرفتم. هم چنین برای گرفتن مدرک فوق ممتاز نستعلیق زیر نظر استاد مجتبی سبزه در کلاس های خوشنویسی شرکت کردم و فوق ممتاز نستعلیق شکسته را زیر نظر استاد حیدری به صورت مکاتبه ای از طریق موسسه نور و نگار تهران گذراندم. یاسمن: از سازمان صنایع دستی خراسان شمالی مدرک هنر گرفتم.

در چه سبکی و با چه ابزاری کار می کنید؟
یلدا: سبک نستعلیق که برای گرفتن مدرک ممتاز اجباری است و در ادامه به عنوان خط دوم خط شکسته نسبت به تعلیق را انتخاب کردم.
یاسمن: تقریباً انواع سبک های نقاشی مانند آبرنگ، مداد رنگی، پاستل، اسکیس، طراحی، نقاشی روی پارچه (با تیک) و نقاشی روی شیشه که ویترا نام دارد کار می کنم.



بعد از گرفتن مدرک تحصیلی آیا اقدام به برگزاری کلاس کردید؟
 یلدا: حدود سال 84 بود که شروع به تبلیغات کردم و در منزل چندین کلاس خطاطی برگزار کردم ولی چون تعداد آموزشگاه های آزاد سطح شهر بیشتر بود از آموزشگاه ما در منزل چندین نفر استقبال نشدند.

یاسمن: من همراه یلدا با تبلیغات شروع به برگزاری کلاس های آموزش نقاشی کردم و چون کار کردن با بچه ها را خیلی دوست داشتم اوایل چندین کلاس با بچه ها برگزار کردم ولی همانطور که یلدا گفت کلاس ها رونق چندانی نداشت و هم اکنون خیلی کم برگزار می شود.

آیا به جز این هنر در رشته دیگری هم تخصص دارید؟
 یلدا: خیر.

یاسمن: بله، گاه گاهی داستان نویسی، البته بیشتر نقد داستان که برای مجله همشهری استان ارسال می کنم و هم چنین در کلاس های داستان نویسی خانم صدقی حوزه هنری هم شرکت می کنم.



در اجتماع با چه مشـکلی روبـرو هسـتید؟
خیلی از جاهای شهر مکان های رفت و آمد برای ما وجود ندارد و در شهر ما بهسازی معابر برای معلولین وجود ندارد. ما هم مثل بقیه افراد دوست داریم که روزی پشت ویتترین مغازه ها به تماشای اجناس پردازیم ولی متاسفانه جای عبور و مرور برای ما معلولان تعبیه نشده و اگر

هم در بعضی از جاها قرار داده اند آنقدر شیب تندی دارد که به سختی می توان از آن بالا رفت.

در انتها یک سخن با خدا؟
یلدا: فقط در یک جمله به خاطر داشتن همچنین پدر و مادری که همه زندگیشان را وقف من و خواهرم کردند و ما را هیچ وقت تنها نگذاشتند از خدا ممنونم.
یاسمن: شاید خدا من را جزو آن دسته از افراد قرار داده که به خاطر معلولیت با بقیه فرق دارم ولی خواستم بگویم که افراد چون من نمادی از نشانه های خدا هستیم که عبرتی باشد برای سایر افراد، من خدا را شاکرم چرا که اگر معلولیت من از لحاظ بینایی بود دیگر نمی توانستم جهان اطرافم را ببینم معلولیت ما محدودیت نیست این قبیل افراد از جنس من یکسری ویژگی های برتری دارند که شاید افراد دیگر نتوانند آن کار را انجام دهند.

و در انتها تعدادی از کاهای این دو هنرمند را نظاره گر باشید:



Photo: Davarniya



Photo: Davarniya



Photo: Davarniya

ساجدہ مجلہ فیری اینٹرنیٹکی زنان



Photo: Davarniya

ساجدہ مجلہ فیری اینٹرنیٹکی زنان

جستمان چون کله
که عیبی بر
از آن جا که
خوشتر است
و نه بولای است
باز پس در روش
از آن سوزناز فکر
غم از این
که در این
که در این



منبع : ساجده

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=835&page=16>

انتصاب مشاور استاندار در امور معلولان در استان اصفهان صورت گرفت

انتصاب یک عضو از جامعه معلولین به عنوان مشاور امور معلولین استاندار برای اولین بار در کشور توسط استاندار اصفهان صورت گرفت.

با پیگیری های بعمل آمده توسط بهزیستی استان اصفهان برای اولین بار در کشور دکتر رسول زرگر پور استاندار اصفهان، با تفکر انسان دوستانه، اقدام به جذب مشاور امور معلولین برای استانداری کرد. با انتصاب شایسته **سید محمد منصوری** عضو جامعه معلولین جسمی حرکتی اصفهان از این پس معلولان می توانند مشکلات خود را به مشاور استاندار در امور معلولان در محل استانداری منتقل کنند.

گفتنی است در روز جهانی معلولین با حضور نمایندگان مجلس شورای اسلامی، مدیران دستگاههای اجرایی و جمع کثیری از معلولین استان اصفهان، سید محمد منصوری ابلاغ خود را از دست استاندار اصفهان دریافت نمود. امید است با این انتصاب شایسته معلولان با تلاش ها و کوشش های خود بتوانند مسوولیت آینده کشور را بر عهده بگیرند و در راستای امر مناسب سازی زندگی معلولان، که مهم ترین برنامه بهزیستی استان اصفهان است تلاش نمایند.



<http://www.baleparvaz.com/blog/821/انتصاب-مشاوراستانداردر-امور-معلولان-درا>

ابوالفضل قاسمی ، بازیگر نابینا

بازیگر نابینا: اوج به نمایش گذاشتن توانمندی‌های افراد کم توان در تئاتر است



بازیگر نابینا تأکید کرد اجرا کردن با افراد نابینا یا به صورت کلی کم توان و پذیرفتن یک سری از شرایط دل شیر می‌خواهد و به نظر او، اوج به نمایش گذاشتن توانمندی‌های افراد کم توان در تئاتر است.

ابوالفضل قاسمی بازیگر نابینای نمایش «پیروزی اراده» که از سال ۸۵ تئاتر را آغاز کرده، درباره این نمایش گفت: این نمایش اولین تجربه تئاتر فضای باز من بود. من تئاتر را با نمایش صحنه‌ای شروع کردم و هیچ تجربه‌ای نداشتم. البته باید ذکر کنم که ما تازه اول راه این سبک از نمایش هستیم.

وی در رابطه با دشواری نمایش خیابانی نسبت به نمایش صحنه گفت: این نوع نمایش بسیار

سخت‌تر از نمایش صحنه‌ای است. زیرا در نمایش‌های خیابانی فضا باز است و هر کسی می‌تواند وارد اجرا بشود و بازیگر باید برای حوادث ناگهانی آماده باشد. اینگونه حوادث است که به نظر من باعث جذاب‌تر شدن و البته سخت‌تر شدن نمایش خیابانی می‌شود. بازیگر نمایش «پیروزی اراده» در رابطه با تاثیر تئاتر روی کم‌توانان اظهار کرد: اولین حسن تئاتر این است که مردم با افراد کم‌توان آشنا می‌شوند، من هر وقت که از سکویی بالا بروم و نمایشی را اجرا کنم که افراد می‌پسندند خوشحال می‌شوم که شرمنده کارگردانم نشدم. چون احساس می‌کنم اجرا کردن با افراد نابینا یا به صورت کلی کم‌توان و پذیرفتن یک سری از شرایط دل‌شیر می‌خواهد. به نظر من اوج به نمایش گذاشتن توانمندی‌های افراد در تئاتر است.

قاسمی در پایان گفت: اگر مردم می‌گویند که ما دل‌دریایی داریم باید بگویم که دل‌دریایی ما بی‌مرداب است.

نخستین جشنواره تئاتر معلولین استان تهران به همت بهزیستی استان تهران از ۲۸ تا ۳۰ مهرماه در فرهنگسرای بهمن در حال برگزاری است و اختتامیه این جشنواره پنجشنبه ساعت ۱۸ در حوزه هنری برگزار می‌شود و دیدن آثار برای تمام عموم آزاد است

منبع: خبرگزاری مهر، ۱ آبان ۱۳۹۳

مهین زورقی



گفت و گو با مهین زورقی شاعر روشندل و نابینا

مهین زورقی، از شاعرانی است که شعر و سخنش رنگ و بوی اخلاق و انسانیت می‌دهد. این رنگ حاصل نگاه اوست. نگاهی که در ظاهر بسته و نابیناست ولی صدها و هزاران راه به بیرون دارد و زیباتر و شفاف‌تر از بینایان به دنیا می‌نگرد... هم شاعر است، هم تحصیل کرده. هم مادر و همسر و هم معلم. سال ۱۳۴۳ در دزفول به دنیا آمده و توصیف‌های مکررش از جنگ، او را به عنوان شاعره دفاع مقدس به همه شناسانده است. البته می‌گوید پس از جنگ بیش از این موضوع به مسایل اجتماعی اطرافش نظر داشته است.

سلامت: از چه زمره نابینان هستید؟
از بدو تولد.

سلامت: دوست داریم بدانیم دوران رشد، دوره کودکی و نوجوانی تان چطور گذشته است؟ مراقبت‌ها و رفتارهای افراد خانواده چقدر به شما کمک کرد تا به اینجا رسیدید؟ بعضی چیزها درون انسان‌ها به صورت فطری وجود دارد. بعضی از تربیت‌ها هم جنبه فطری دارد و جزو بافت آفرینش است. مثلا مادر من در مسایل اجتماعی و فرهنگی یک زن بی‌سواد محسوب می‌شد ولی از نظر اخلاقی و فهم انسانی، آنقدر بزرگ بود که مرا به این نتیجه رساند که بدون مدرسه و تحصیل هم می‌توان بزرگ و فهمیده بود. بدون اینکه کسی به مادرم آموزش بدهد، خودش متناسب‌سازی می‌کرد. یادم می‌آید وقتی خواهرم که ۲ سال از من بزرگ‌تر بود ۶ سالگی به مدرسه رفت، من هم سال بعد گریه می‌کردم و می‌گفتم باید بروم مدرسه. یک روز مادرم با مدیر مدرسه صحبت کرد و آن مدیر به من گفت ما از این به بعد در مدرسه بچه‌ها را از ۷ سالگی ثبت‌نام می‌کنیم، بنابراین یک سال دیگر نوبت توست. یعنی مادرم آنجا به من نگفت که تو متفاوت هستی. از نظر او من مثل بقیه بچه‌ها بودم و دوست داشت محیط را مانند بقیه برایم عادی کند. یک سال بعد، مدرسه‌ای در دزفول باز شد که در آن همه بچه‌های استثنایی دزفول شامل نابینا و ناشنوا در یک کلاس حاضر می‌شدند. همه ما در یک کلاس بودیم. من آنجا و در ۷ سالگی بود که احساس کردم متفاوت هستم و با بقیه فرق دارم.

سلامت: یعنی خانواده به قدری محیط را برای شما عادی نگه می‌داشت و برایتان متناسب‌سازی می‌کرد که اصلا متوجه تفاوت خودتان با بقیه نمی‌شدید؟ بله، حتی یادم است وقتی با بچه‌های اقوام بازی می‌کردیم، آنها هم همین‌طور رفتار می‌کردند؛ مثلا بازی سنگچین را طوری برایم متناسب‌سازی می‌کردند که فکر می‌کردم همه این بازی را به همین شکل انجام می‌دهند در حالی که واقعا طور دیگری بازی می‌کردند.

سلامت: می‌توانم بپرسم شما چند سال دارید؟

۴۷ س _____الم اس_____ت.

س _____لامت: تحص_____یلاتان؟

دانشجوی دکترای ادبیات فارسی هستم. مدرک کارشناسی‌ام را سال ۶۷ در رشته الهیات گرفتم و همان سال در آموزش و پرورش مشغول به کار شدم. سپس تصمیم گرفتم ادامه تحصیل بدهم و کارشناسی ارشدم را از دانشگاه شهید بهشتی گرفتم و حالا هم دانشجوی مقطع دکت_____را هس_____تم.

سلامت: همشهری قیصر امین‌پور هستید و راه او را پیش گرفته‌اید. تدریس می‌کنید؟
بل_____ه.

س _____لامت: ب_____ه ب_____ه ای نابینا و ناش_____نوا؟
به‌طور ثابت به بچه‌های نابینا درس می‌دهم ولی برای بچه‌های عادی هم در مراکز تربیت معلم و برای همکاران بینا در آموزش‌های ضمن خدمت تدریس کرده‌ام.

سلامت: به نظر می‌رسد ابزار هر شاعر، توصیف و مشاهده دقیق است. شما از چه سنی و با چه اب_____زاری س_____رودن را ش_____روع کردید؟
اولین شعرم را در ۱۶ سالگی یعنی سال ۵۷ و با اولین جرقه‌های انقلاب گفتم. شعری بود در وصف راهپیمایی جمعه خونین ۱۷ شهریور. آن روز برادرم در راهپیمایی شرکت کرده بود و وقتی ماجراها را برایم تعریف کرد، احساسم را به شعر درآوردم و اسم شعر را «ندای وجدان» گذاش_____تم.

س _____لامت: آن زم_____ان هن_____وز دزف_____ول بودید؟

بله.

سلامت: شعرخوانی و کتابخوانی را چگونه شروع کردید؟ منابع به حد کافی برایتان وجود داشت؟

تا کلاس پنجم که با سایر بچه‌های نابینا و ناشنوا در همان یک کلاس حاضر می‌شدیم، کتاب‌هایمان خیلی مختصر و جزوه‌مانند بود. وقتی برای دوره اول راهنمایی در مدرسه عادی ثبت‌نام کردم، تعدادی از کتاب‌ها را داشتم و بقیه کتاب‌های درسی مثل جغرافی و حرفه‌وفن را خودم می‌نوشتم. بعد از انقلاب، بعضی از درس‌ها را به شکل نوار هم در اختیار داشتیم. با این حال باید بگویم حتی در زمان فعلی که به عصر الکترونیک معروف است، همچنان با کمبود کتاب و منابع برای نابینایان مواجهیم.

سلامت: بیشتر شعر چه شاعرانی را دوست داشتید یا دنبال می‌کردید؟ در اولین سال‌هایی که شعر می‌گفتم، یعنی در دوره نوجوانی و مقارن با سال‌های انقلاب، هر شعری را که احساس می‌کردم تصویر زیبا و مطلوبی به من منتقل می‌کند، دوست داشتم. بعدها که در اولین کنکور بعد از انقلاب فرهنگی قبول شدم و به تهران آمدم، با گروه شاعران حوزه هنری مثل قیصر امین‌پور، حسن حسینی، سهیل محمودی، فاطمه راکعی، علیرضا قزوه، ساعد باقوری و ... آشنا و نوآموز این دوستان شدم.

سلامت: خاطره خاصی از این گروه دارید؟ رفتارهای ساده و صمیمی و متواضعانه این دوستان یادم است اما آخرین خاطره‌ام از قیصر امین‌پور به حدود یک هفته قبل از درگذشتش برمی‌گردد که در خانه شاعران بودیم و جشن گروه شاعران جوان را برگزار می‌کردیم. با دخترم آمده بودم. من کنار قیصر نشستم و قرار بود شام بخوریم. دخترم که دید جایی برای نشستن ندارد، خواست بروم برای خودش صندلی

بیاورد ولی قیصر زود بلند شد و رفت که صندلی بیاورد. دخترم گفت همین الان است که هورا بکشم چون قیصر امین پور رفت برای من صندلی آورد. قیصر گفت زیاد شلوغش نکن و گرنه برش می‌گردد.

سلامت: راستی وقتی فرزند شما کودک بود، چه برخوردی با نابینایی شما داشت؟ این کودکی که حرفش را می‌زنید، الان دانشجوی رشته شیمی است. در مورد برخورد او با من در کودکی، باید به همان موضوع آفرینش ذاتی و تربیت فطری اشاره کنم. آفرینش انسان ویژگی‌هایی دارد که نمی‌توانیم توصیفش کنیم. وقتی دخترم یک سالش بود و می‌خواستم به او غذا بدهم، خودش قاشق را از دستم می‌گرفت و به دهانش می‌گذاشت. به نظرم این خصلت آفرینش است.

سلامت: با همسرتان چطور آشنا شدید و ازدواج کردید؟ سال ۶۷ گروهی از دانش‌آموزانم را به منطقه ۱۲ برده بودم تا سرودی اجرا کنند. آنجا با همسرم آشنا شدم و بعد با هم ازدواج کردیم.

سلامت: ایشان هم نابینا هستند؟
خیر.

سلامت: تا به حال فکر کرده‌اید شاید همسرتان به خاطر ازدواج با شما فداکاری کرده است؟ او احساس می‌کند من فداکاری کرده‌ام و من فکر می‌کنم او فداکاری کرده. وقتی کسی به او می‌گوید که با این کار بزرگواری به خرج داده‌اید، می‌گوید من محبتی نکرده‌ام و همسرم لطف کرده که ازدواج با مرا پذیرفته است. سختی نابینایی یا هر دشواری‌ای که ممکن است برای آدم وجود داشته باشد، بیشتر جنبه درونی دارد. در ازدواج، ما آدم‌ها قرار است مکمل هم

باشیم بنابراین باید سعی کنیم نقایص یکدیگر را پوشش دهیم.

سلامت: در شعر بیشتر به چه موضوعاتی می‌پردازید؟
بیشتر به مضامین اجتماعی توجه دارم. در زمان جنگ به موضوع دفاع مقدس که برای همه ملموس بود می‌پرداختم و بعد از آن به دردهای متعاقب دیگر.

سلامت: خیلی دوست دارم بدانم شما زیبایی را چطور در شعرتان توصیف می‌کنید. درک و معیار شما برای توصیف زیبایی چیست؟
اجازه دهید به تعبیر شما این تبصره را اضافه کنم که بینایی یا نابینایی چیزی نیست که بتواند زیبایی را تعیین کند یا جهت بدهد. این درون انسان است که مفهوم زیبایی را درک می‌کند و آن را می‌پروراند و گسترش می‌دهد یا از بین می‌برد. به نظرم وقتی انسان‌ها درون خودشان را نشان می‌دهند می‌توان به درکشان از زیبایی پی برد. انسان می‌تواند در اوج دردها و دشواری‌ها خوشبخت باشد یا در اوج دارایی، بدبخت.

سلامت: پس شما برای توصیف زیبایی نیازی به دیدن و مشاهده اطراف ندارید.
دقیقا همین‌طور است. بعضی وقت‌ها که با دخترم به خرید می‌رویم، دخترم درباره رنگ لباس یا چیزی که می‌خواهد بخرد با من مشورت می‌کند.

سلامت: چطور ممکن است؟ کمی بیشتر توضیح بدهید.
این همان چیزی است که درباره درون انسان‌ها گفتم. وقتی دخترم خیلی کوچک بود، یک روز از مهد کودک به خانه آمد و گفت مادر دوستم یک سنجاق سر مرواریدی پاپیونی برای او خریده است ولی من دوست دارم خودت یکی از اینها برایم درست کنی. یعنی او می‌دانست و باور داشت که من خودم می‌توانم چنین چیزی را با دست درست کنم چون آن موقع کار

بافتنی و خیاطی می‌کردم. من هم ظرف ۲-۳ روز رفتم مرواریدبافی یاد گرفتم و برایش یک سنجاق سر پاپیون دار درست کردم. نمی‌خواستم ذهنیت و دید او را به خودم خراب کنم. من در دوران ابتدایی‌اش خودم کمک‌های مربوط به مدرسه‌اش را انجام می‌دادم، بنابراین این اعتماد همیشه در او وجود داشته که من در زمینه‌های عادی هم می‌توانم مثل بقیه عمل کنم.

سلامت: گفتید زیبایی‌ها را به شکل درونی احساس می‌کنید و در شعرتان هم می‌آورید. نگاه؟-تان به ناهنجاری‌ها و نازیبایی‌ها که متأسفانه کم هم نیست، چگونه است؟ تلخی‌ها کم نیست. کاش بشود در مورد زشتی‌ها چیزی نگفت. من شعری داشتم با عنوان «خیابانگرد» که بالای آن نوشته بودم «در شهر ما به نام خیابانگرد روزی شناسنامه نمی‌دادند...» خیلی چیزهای دیگر هم زمانی اینجا شناسنامه نداشت ولی حالا شناسنامه پیدا کرده است. هزار درد نهان هست و جای زاری نیست. بهتر است در این باره چیزی نگوئیم.

سلامت: می‌خواهم سوالی بپرسم و امیدوارم بازهم رک و صریح جواب بدهید. حاضرید این قوه شعر و شعوری را که پیدا کرده‌اید، بدهید و به جایش بینایی بگیریید؟ هرگز، زیرا من جایگزین آن نابینایی را پیدا کرده‌ام. برای نابینایی متناسب‌سازی کرده‌ام و دارم زندگی می‌کنم. خودم را اصلاً کنار و در حاشیه احساس نمی‌کنم. همین حالا که با شما صحبت می‌کنم یک گروه صد نفره دانشجویی را به مشهد آورده‌ام و سرپرست و راهنمای گروه هستم. من زندگی می‌کنم و نفس می‌کشم. درد می‌کشم اما زندگی می‌کنم.

سلامت: یقیناً کسانی مثل شما هستند که با وجود نقص جسمی، استعداد هنری و علمی بالایی دارند اما امکانات لازم برای شکوفایی و پرورش آنها مهیا نیست. نابینایان بیشتر به چه حمایت‌هایی نیاز دارند؟
فراهم کردن امکانات تحصیلی و علمی و فرهنگی بسیار مهم است اما معتمد نابینایانی که

زندگی و کار می‌کنند یا کار و زندگی می‌کنند، دوست دارند فقط همراهی و محبت ببینند، نه ترحم. بعضی وقت‌ها دوستانی می‌گویند بابت اینکه شما فلان چیز را نتوانستید ببینید، ناراحت شدیم و گریه‌مان گرفت و من می‌گویم این گریه شما محبت نیست، ترحم است. ما نیازی به ترحم نداریم. اگر نابینا هستیم، دلیلی ندارد که به درک ما هم شک کنید. اینجاست که فکر می‌کنم این ما هستیم که باید برای آنها گریه کنیم.

سلامت: شعر چه تاثیری در روحیه و زندگی شما داشته؟ آیا از لحاظ روانی به شما کمک کرده است؟

شعر یک نوع کشف است، کشف درون انسان. نه فقط شعر بلکه یک نقاشی، یک فیلم و یک عکس می‌تواند کشف درون خود انسان باشد. این درون انسان‌هاست که باعث می‌شود خوشبختی یا بدبختی‌شان را تیر کنند و شعر کنند و بنویسند و چون به درون راه پیدا می‌کنیم بنابراین این شعر، کشف درون است و چون کشف درون است، زیبایی آفرین است و چون زیبایی آفرین است به انسان حس حرکت می‌دهد.

سلامت: و حرف آخر برای خوانندگان. تمام هستی‌ام آن اتفاق ساده بود / که در حضور نگاه تو بر لبان من افتاد / آن لبخند...

منبع: وب سایت ایران سلامت

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=835&page=15>

نرگس نیکخواه قمصری



چنان که از پسوند نامش پیداست اهل کاشان است. دل آن را ندارم بگویم نابیناست که به قول صائب تبریزی «دیده از هر که گرفتند بصیرت دادند».

برای قرار گفت و گو به تلفن همراهش زنگ می‌زنم. قرارمان را موکول می‌کند به زمانی که می‌خواهد برای انجام کارهایی به تهران بیاید، یعنی 2 هفته بعد. اما بیش از یک‌ماه از تماس نخستم با او می‌گذرد که زنگ می‌زند و می‌گوید می‌توانیم همدیگر را ببینیم. بین همه کارها و گرفتاری‌ها و قرارهایش ساعتی را پیدا می‌کنیم که بنشینیم و با هم از همه چیزهایی بگوئیم که دوچشم بی‌سو نیز نتوانست مانع انجام‌شان شود؛ از آنهایی که در راه نخواستن‌ها ماندند و کسانی که با خواست‌شان قله‌های بکر و تازه‌ای از بودن را فتح کردند؛ قله‌هایی از امید، انسانیت و زنگی.

از دانشسرا و کنکور تا رویت دو چشم بی‌سوس

اکنون استاد جامعه‌شناسی دانشگاه کاشان است اما خودش می‌گوید برای رسیدن به اینجا راه زیادی را طی کرده؛ «قمصر امکانات لازم را برای تحصیل در مقطع دبیرستان نداشت. فقط رشته انسانی بود که چه می‌خواستیم و چه نمی‌خواستیم، انتخاب اول و آخرمان بود. من به رشته‌های فنی و مهندسی علاقه‌مند بودم و پدرم دوست داشت پزشکی بخوانم. این بود که دوره دبیرستان را در کاشان شروع به تحصیل کردم. کار سختی بود که صبح به کاشان بروم و عصر برگردم. در همان زمان دانشسرای مقدماتی قبول شدم. به این صورت بود که در مقطع سوم راهنمایی، بدون گذراندن دوره دبیرستان به دانشکده می‌رفتیم و بعد از اخذ دیپلم، وارد آموزش و پرورش می‌شدیم و بعد از آن هم به عنوان معلم ابتدایی مشغول به کار. همین راه را انتخاب کردم و به دانشسرای در اصفهان رفتم. تمام تابستان را هم در مدرسه غیرانتفاعی کاشان ریاضی و تجربی خواندم چون یکی از این رشته‌ها علاقه خودم و دیگری علاقه پدرم بود و نمی‌توانستم بین این دو مرز بگذارم. تا اینکه زمان کنکور فرا رسید و من برای تعیین رشته به یکی از معلمانم مراجعه کردم و با اینکه دو رشته ریاضی و تجربی را خوانده بودم او رشته انسانی را برایم انتخاب کرد. متعجب شده بودم اما از همان لحظه احساس کردم حکمتی در کار است. نتایج که اعلام شد حسابداری قبول شدم.» خودش می‌گوید که اواسط ترم یک دانشگاه بودم که متوجه مشـکل بینـایی‌ام شـدم.

شب‌هایی که خیره به آسمان نگاه می‌کرد، ناگهان احساس کرد ستارگان را نمی‌بیند و شاید پس از آن شب بود که دیگر ستارگان را ندید؛ «سعی کردم آرامشم را حفظ کنم. با یکی از دوستانم به تهران آمدم. دکتر به من گفت که به بیماری‌ای مبتلا شده‌ام که آغاز آن شب‌کوری است و انتهایش نابینایی.» خبر بدی بود. گفتن این خبر به خانواده در مسیر بازگشت به کاشان، فکرش را مشغول کرده بود. در همان راه بود که تصمیم‌اش را برای آینده گرفت. او باید مستقل

می شد و این ممکن نبود مگر اینکه درسش را بخواند و ماجرایی را از همه حتی خانواده اش پنهان کند. حالا دیگر همه چیز برایش معنای تازه ای پیدا کرده بود. حتی دیگر حکمت گرایش اش به علوم انسانی را هم می فهمید. این بود که از حسابداری هم صرف نظر و دوباره در کنکور ثبت نام کرد و شبانه دانشگاه علامه طباطبایی قبول شد. خودش لبخند تلخی می زد و می گوید: «شبانه و شب کوری! در جریان گذاشتن خانواده از مرضی ام فقط ترس ها و نگرانی هایشان را بیشتر می کرد. به علاوه ممکن بود اجازه ندهند دیگر به شهری غریب رفته و ادامه تحصیل بدهم. این بود که موضوع بین من، خدا و پزشکان معالجم ماند.» در روند درمان بود که آب پاکی را ریختند روی دستانش. خودش فنجانی را مثال می زد که پزشکی برای قطع امید او از روند درمان روی زمین انداخته بود؛ «دکترم فنجانی را تا جلوی صورتش بالا آورد و ناگهان روی زمین رها کرد. گفت این عاقبت چشم های توست. این شکسته ها زمانی فنجان می شود که یا معجزه الهی رخ دهد یا علم پیشرفت کند که هنوز هیچ یک رخ نداده است. انتظار نداشته باش من و همکارانم امروز و فردا بتوانیم کاری برای انجام دهیم. تصمیمات را بگیر و وقتات را با دکتر عوض کردن هدر نده!» اینجا بود که فهمید نباید منتظر بهبود باشد و باید کاری بکند.

او اولیـن و آخـریـن آریـبی نیـود

پنهان کاری ادامه داشت. مدام خودش را از دوستان و خانواده اش پنهان می کرد. رفتارهایش را مدیریت کرده و در مکان هایی که فکر می کرد تاریک است قدم نمی گذاشت؛ «طوری وانمود می کردم که تمایلی به گفت و گو ندارم. شده بودم آدمی درون گرا و گوشه گیر که میلی به ارتباط گرفتن ندارد. دست پذیرایی کننده را در میهمانی ها رد می کردم یا برای برداشتن چای و شربت اقدام نمی کردم تا کسی متوجه نشود من نمی بینم. دوره کارشناسی را در رشته علوم سیاسی به هر سختی ای که بود با معدل 19 به پایان رساندم.» رتبه اول دانشگاه بود و رتبه 7 قبولی در

کارشناسی ارشد رشته جامعه‌شناسی. در این دوره وضع بینایی‌اش وخیم‌تر شد. بیماری آرپی توان روزبینی را هم از او گرفته بود و دیگر به زحمت می‌توانست ببیند و ادامه راه به تنهایی برایش دشوار شده بود. دیگر زمانش بود موضوع را با خانواده‌اش درمیان بگذارد؛ «به آنها گفتم مبتلا به آرپی شده‌ام که یک بیماری مادرزادی است. تا اینجای راه را خودم به هر زحمتی که بود آمدم اما از این به بعد نیاز به همراهی شما دارم. در رفت‌وآمدها و مطالعه و ... باید کمکم کنید.» آنها این کار را بسیار خوب انجام دادند. خودش هم سعی کرد با افرادی که دچار این بیماری و نابینا هستند ارتباط بگیرد و از تجربه آنها استفاده کند؛ اینکه چگونه زندگی می‌کنند، مطالعه می‌کنند، رابطه‌هایشان را مدیریت می‌کنند و ... مطالعه کتاب‌های گویا را با رودکی شروع کرد و با موسساتی که وسایل کمکی برای آنها ارائه می‌کردند آشنا شد. از سال 83 با موسسات کم‌بینایان و نابینایان آشنا شد و عزم خود را به این جزم کرد که از سرمایه‌ای که تا آن روز به دست آورده چه علمی و چه اجتماعی و ... فرصتی ایجاد کند برای هموعانش. او می‌دانست او نه اولین و نه آخرین آرپی است.

تاسیس انجمن نابینایان کاشان

با 2 همکار دیگرش در کاشان، جامعه نابینایان کاشان را تاسیس و سعی کرد همه آنها را که به نحوی به نابینایی یا کم‌بینایی دچار هستند به عضویت دعوت کند. به نظرش این فرصتی بود برای مبادله افکار، تجارب و ارائه خدمات به آنانی که کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. امروز اما این مرکز یکی از فعال‌ترین مراکز نابینایان ایران بوده و بهزیستی کوچکی شده است. از این مرکز که حرف می‌زند شوقی در کلامش می‌آید؛ «7رشته فرهنگی، 3رشته اجتماعی و ... داریم. از 9 صبح تا 8 شب خدمات ارائه می‌کنیم. فکر می‌کنم خیلی‌ها فکر کنند من روحیه خوبی داشته‌ام که در مقابل چنین مشکلاتی طاقت آورده‌ام اما همه اینها مدیون یک فکر است؛ اینکه مشکلات یا می‌توانند کوله‌بار روی دوشم باشند و مدام سنگینی کنند و هر روز من را در

زمین فرو ببرند و من را کمتر از دیگران کنند یا می‌توانند پله‌ای زیر پایم باشند که قد من را از دیگران بلندتر کنند. راه دوم را انتخاب کردم و امروز دیگر خیلی از آن چیزهایی که می‌تواند خاطر دیگران را آزرده کند اصلاً موجب نگرانی من نمی‌شود. برعکس، دیگر به مسائل بزرگ‌تری فکر می‌کنم؛ اینکه چطور برای هم‌نوعانم قدمی بردارم و پلی شوم برای پیشرفت دیگران. شاید باور نکنید ما در انجمن خود دختر بچه ۵ساله‌ای را داشتیم که به خاطر ترسی که داشت از مادرش جدا نمی‌شد. او اکنون حافظ قرآن، کارآموز کلاس‌های آواز و از اعضای گروه آوایی کاشان است.» نیکخواه اکنون معتقد است که آدم‌ها نباید فقط مشکلات را ببینند. باید یاد گرفت که با مشکل چگونه می‌توان برخورد و آن را مدیریت کرد که نه تنها فرد را کم از دیگران نکند بلکه او را بالاتر از دیگران ببرد. امروز او علاوه بر استادی در دانشگاه و ارائه مقاله و کتاب به قول خودش مقاله‌های زنده‌ای چون مهدیه و ریحانه و بچه‌های انجمن‌اش را دارد که روز به روز پیشرفت می‌کنند. می‌خواهد الگوی خوبی برای بچه‌های نابینا باشد. می‌گوید: «باید به دیگران آموخت فقط مقاله نوشتن و جایگاه علمی را بالا بردن نمی‌تواند به جامعه کمکی بکند. جامعه قرار نیست با انبوهی از مکتوبات مواجه بشود. کاربرد این مکتوبات و دانسته‌هاست که می‌تواند جامعه ما را به یک نقطه پایدار برساند.»

حالا استاد نمونه دانشگاه کاشان که روش تدریس‌اش در هر ترم تغییر می‌کند و دانشجویان را عاشق کلاس خود کرده است، همه فکرش این است که خنده را نفر به نفر، به دیگران سرایت دهد تا جامعه شادی داشته باشیم. نرگس نیکخواه با همه وجود به این اعتقاد دارد که مشکلات هیچ‌وقت از زندگی آدمی رخت بر نمی‌بندد. مشکل همیشه تغییر شکل می‌دهد اما ما ظرفیت عجیبی برای مدیریت مشکلات داریم؛ «به عنوان یک انسان این انتخاب با من است که چگونه شاداب‌تر و مفیدتر باشم و اثربخشی را هم برای دیگران داشته باشم. حال اگر راه منفی را انتخاب کنم، نه تنها برای خودم هیچ قدمی بر نمی‌دارم بلکه برای دیگران فقط زحمت ایجاد می‌کنم. افسردگان هیچ زمان نمی‌توانند به دیگران کمک کنند یا باعث

شادی کسی شوند و همیشه سربار دیگران هستند. پس این منم که سربار بودن یا سرمایه بودن را انتخاب می‌کنم.»

آرپی چگونه بیماری‌های اسهال است؟

آرپی به گروهی از بیماری‌های چشمی ارثی اطلاق می‌شود که شبکیه را مبتلا می‌کند. اساساً شبکیه «بافت حساس به نور» چشم است که به صورت آستری چشم را می‌پوشاند و نخستین مراحل بینایی در آن اتفاق می‌افتد. در بیماری آرپی کاهش دید، تدریجی اما پیش‌رونده است. شایع‌ترین علامت اولیه در آرپی، کاهش دید در تاریکی و مکان‌های کم نور است؛ برای مثال فرد پس از غروب آفتاب یا در اتاق کم نور به خوبی نمی‌بیند. علامت دیگر آرپی کاهش میدان بینایی است، بدین معنی که دید فرد از طرفین یا از بالا و پایین کاهش می‌یابد. در بیشتر موارد نیز علائم اولیه آرپی بین سنین 10 تا 30 سالگی بروز می‌کند.

بهترین روش تشخیص این بیماری، معاینه داخلی چشم با استفاده از افتالموسکوپ توسط چشم‌پزشک است. در چشم سالم، ته چشم به صورت ناحیه‌ای نارنجی رنگ مشاهده می‌شود اما این سطح نارنجی رنگ در چشم مبتلا به آرپی، به وسیله تجمع رنگدانه‌های غیرطبیعی تغییر می‌کند. آزمایش‌های دیگر نظیر اندازه‌گیری میدان بینایی یا آزمایش تطابق با تاریکی نیز روش‌های تشخیصی است. در بسیاری از مواقع افراد مبتلا به آرپی دچار کاتاراکت می‌شوند. آب مروارید یا کاتاراکت کدورت عدسی چشم است که در جلوی چشم قرار دارد. بیماران آرپی معمولاً در سنین میانسالی کاتاراکت می‌گیرند. زمانی که آب مروارید به مرحله خاصی می‌رسد، ممکن است چشم‌پزشک عمل جراحی را توصیه کند اما پس از عمل جراحی، بیمار هنوز به آرپی مبتلاست. در صورتی که شبکیه زیاد آسیب ندیده باشد، دید محدودی به بیمار بازگردانده می‌شود. رایج‌ترین منشأ داستان‌هایی که هر از گاهی درباره درمان‌های معجزه‌آسا در مطبوعات

به چشم می‌خورد همین مسئله است.

اما مسئله دیگری که وجود دارد این است که آرپی که یک بیماری چشمی است منجر به بیماری‌های دیگری می‌شود. سندروم آشر یکی از همین بیماری‌هاست که فرد ضمن ابتلا به آرپی از نظر شش‌نوایی نیز مشکل پیدا می‌کند. در حال حاضر درمان قطعی برای معالجه آرپی یا جلوگیری از پیشرفت بیماری وجود ندارد. این امر به دلیل فعالیت ژن‌های معیوبی است که به ارث رسیده و فعل و انفعالات طبیعی بدن را مختل می‌کند. اما حدود 20 سال است که تحقیقات سازمان یافته و گسترده‌ای در بسیاری از مراکز جهان درباره این بیماری انجام می‌شود. محل تعداد زیادی از ژن‌های مسئول در بسیاری از انواع آرپی مشخص و نقص‌های آنها شناسایی شده است. دانشمندان روش‌های تحقیقاتی بسیاری را به منظور دستیابی به روشی مطمئن دنبال می‌کنند تا از این طریق بتوانند ماده ژنتیک صحیح را به درون سلول‌های چشم وارد کنند. شواهدی نیز وجود دارد که این امر به رشد دوباره سلول‌ها کمک می‌کند.

منبع: همشهری آنلاین

محمود مظفري



- لطفاً بیوگرافی خود را شرح دهید؟
محمود مظفري هستم، ۵۲ ساله، اهـل تهران.

- علت **ناشـنوایی** شما چه بوده؟
بر اثر بیماری زردی و طی انجام آزمایشات پزشکی و تزریق اشتباه دچار فلج و ناشنوایی شدم.

- طریقه آشنایی شما با همسرتان چگونه بوده؟
مسبب آشنایی من و همسرم، خواهرم بود که چند بار بعد از دیدار با همسرم ازدواج کردم و ثمره ازدوایمان یک پسر می باشد که الحمداً... شنواست و در امورات زندگی از جمله تلفن و ... ما را یاری می دهد و من خدا را شاکرم با وجود معلولیتی که دارم مستقل زندگی می کنم

و از همسر بسیار راضی و خشنود هستم، لذا جا دارد از زحمات این بانو تشکر و قدردانی بنمائیم.

- **هنر ویترا**ی را چگونه آموختید؟ از روی علاقه بود یا مربوط به رشته تحصیلتان بود؟
تحصیلات من تا سوم راهنمایی می باشد یک روز در بهزیستی شهید آیت متوجه فردی شدم که هنر ویترا انجام می داد و من نسبت به آن هنر، بسیار علاقه پیدا کردم و ایشان که نامشان در خاطر من نیست، به من آموزش ویترا دادند و مشوق اصلی من آقای غلامرضا فراهانی بود که در آموزشگاه نیمروز با همیاری ایشان توانستم به فراگیری این هنر پردازم و ۱۵ سال فعالیت بدون حقوق داشتم که بعلت نیاز مبرم به درآمد آنجا را ترک کردم و در جاهای مختلفی از جمله مجتمع نرگس بهزیستی امام علی (ع) به مدت چند سال با حقوق ناچیز مشغول بکار شدم و اکنون در مرکز شهید صدوقی در محله کرج در نزدیکی محل زندگی من مشغول بکار می باشم و الحمدلله... راضی هستم.

- شما در هنگام ویترا آیات قرآنی و غیره چه احساسی دارید؟
هنگامیکه ویترا قرآن را انجام می دهم واقعا احساس خوشی دارم و خود را بیش از پیش به خداوند نزدیک می بینم و با ذوق و شوق وافری این کار را انجام می دهم.

- در حال حاضر شغل اصلی تان غیر از هنر ویترا چیست؟
قبلا در دارو سازی کار می کردم که بعلت ناشنوایی نتوانستم ادامه دهم به همین دلیل شغل ویترا را انتخاب کردم چون با هنر ویترا بزرگ شدم، نفس کشیدم و زندگی کردم و از این شغل بسیار خرسند هستم و خداوند را به خاطر نعمتش سپاسگزارم و هیچ وقت معلولیت من مانع از پیشرفتم در کار نشده است و اکنون در مرکز صدوقی (ره) به راحتی کار می کنم. البته خواهرم زهره مظفری نیز در رسیدن به اهدافم نقش بسزایی داشته است که از ایشان نیز تشکر

می نمائیم.

- شما به عنوان یک فرد ناشنوا فعالیت این مرکز را چگونه ارزیابی می کنید؟
فعالیت این مرکز به عقیده من عالیست و من دوست دارم هر روز به این مرکز بیایم چون برنامه های قابل توجهی دارد و می توانم استفاده زیادی از برنامه های آن داشته و به اهدافم برسم اما متأسفانه من در کرج سکونت دارم و مسیر آن بسیار طولانی است ولی سعی می کنم هفته ای یک بار به این مرکز بیایم و از برنامه های آن بهره ببرم.

- در صورت مطالعه نشریه آوای نگاه نظرتان چیست؟
به علت مشغله های زیادی که دارم موفق نشدم آن را مطالعه کنم. البته خواهرم آن را مطالعه می کند و مزایای آن را برای من توضیح می دهد و با تعریف آن مرا با دنیای بیرون آشنا می سازد.

- کمی در رابطه با خصوصیات اخلاقی تان بگویید؟
با خنده دیگران شادم و با گریه دیگران غمگینم، بسیار دوست دارم شادی ها را ملاحظه کنم تبسم را دوست دارم و مهربان هستم ولی به علت سختی و مشکلات زندگانی گاهی غمگینم: عاشق رفعت و آمد خانوادگی هستم و صله رحم را دوست دارم.

- پیشنهاد یا انتقاد از این مرکز؟
انتقادی ندارم چون کارهای فعالیتی این مرکز بسیار عالیست.
پیشنهاد: این مرکز می تواند مرا به سازمان های مختلفی معرفی نماید تا بتوانم راهی برای آموزش هنر ویتراپی به کلیه افراد اعم از ناشنوا و شنوا پیدا کنم و از این هنر لذت ببرم و از لحاظ مالی سازمان های مختلف مرا حمایت کنند تا بتوانم هنر ویتراپی را در بین افراد گسترش

ک - لام آخر؟

آرزومندم به معلولان در کلیه نقاط توجه خاصی شود و افراد عام بدانند که ما نیز می توانیم مانند افراد عادی کار و تلاش کنیم. در پایان سلامتی و موفقیت را برای شما سروران گرامی از درگاه احدیت خواستارم.



<http://forum.special.ir/showthread.php?t=835&page=15>

مصاحبه با یک خانم معلول موفق

پای حرف‌های **لیلا سررشته‌داری** که قرار نبود سوژه «بازگشت به زندگی» بشود اما شد وقتی «سلامت» را خواندم، بغض کردم

اولین بار که با او صحبت کردم، اصلاً قرار نبود سوژه صفحه بازگشت به زندگی باشد. با دفتر نشریه تماس گرفته بود تا به عنوان یک معلول از زحمات کاظم مولایی که چند هفته پیش میهمان صفحه بود و می‌خواست فدراسیون بدمینتون معلولین را پایه‌گذاری کند، تشکر کند. می‌گفت دیدن افرادی که وضعیتی مشابه او دارند و در اجتماع موفق هستند به او انگیزه می‌دهد برای تلاش بیشتر. و این آغاز آشنایی ما بود....

کمی از وضعیت خودش گفت. لیلا سررشته‌داری متولد 1351 بود و عضو یک خانواده نسبتاً پرجمعیت. از سن یک سالگی ناگهان به فلج اطفال دچار شده و از کمر به پایین فلج بود. هفت بار زیر تیغ جراحان رفته و به تدریج وضعیت جسمی بهتری پیدا کرده بود. تحصیلات دانشگاهی در رشته مدیریت بازرگانی داشت و حالا در یکی از شرکت‌های تابعه وزارت نیرو مشغول به کار بود. او داشت از وضعیت فعلی خودش می‌گفت و من به این فکر می‌کردم که به اندازه کافی برای حضور در صفحه ما مناسب است.

یک ساختمان سه طبقه شمالی بانمای ساده سنگی در انتهای یک کوچه بن‌بست. زنگ زدیم. در باز شد و من به اتفاق عکاس هفته‌نامه وارد شدم. منزل آنها در طبقه سوم همین ساختمان بود. راه‌پله پر بود از گیاهان آپارتمانی. بالا رفتیم. در چهارچوب در به اتفاق مادرش ایستاده بود و منتظر ما. تا آن روز مصاحبه نکرده بود. کمی اضطراب داشت ولی کم‌کم به خودش مسلط شد.

لیلا سررشته‌داری چند سالی بود که دیگر عصایش را کنار گذاشته بود و روی پای خودش می‌ایستاد اما هنوز موقع راه رفتن کمی مشکل داشت. خودش می‌گفت: «من آدم موفقی هستم ولی می‌خواهم تلاش‌م را بکنم که موفقی‌تر از این باشم.»

بعد از یکی از عمل‌های جراحی، زمانی برای کشیدن بخیه مشخص شد. وقتی من در آن تاریخ به مطب پزشک معالجم مراجعه کردم، او برای مدتی به خارج از کشور سفر کرده بود. من هم برای کشیدن بخیه، ناچار به مرکز دیگری مراجعه کردم. آنها بخیه را کشیدند. بعد از این اتفاق، تامت 2 سال از روزنه محل بخیه، پای من دچار عفونت می‌شد و من هر هفته یک بار برای تخلیه چرک به پزشک مراجعه می‌کردم. محل بخیه دردناک بود و تحمل آن عذاب‌آور. بعد از 2 سال باخبر شدم که پزشک معالجم به ایران برگشته. دوباره پیش او رفتم و او متوجه شد قسمتی از بخیه‌ای که زده بود، از داخل بوده و کسی که بخیه را کشیده، متوجه این موضوع نبوده. یعنی 2 سال، قسمتی از بخیه در بافت من جا مانده بود. دکتر در همان مطب دوباره محل عفونت را شکافت و بخیه جامانده را از عمق آن درآورد. آن روز وحشتناک‌ترین روزی بود که در عمده‌م تجربه کرده‌ام.

آن روزها من یک دختر دبیرستانی بودم و با عصا به مدرسه می‌رفتم. یادم می‌آید که روبه‌روی مدرسه ما خانه‌ای بود که یک پسر بچه 5، 6 ساله در آن زندگی می‌کرد. اسم او سیامک بود. هر وقت از مدرسه بیرون می‌آمدم، سیامک جلوی در خانه‌شان بازی می‌کرد. یک روز که از مدرسه به خانه برمی‌گشتم، جلوی در مدرسه، سیامک و پدر بزرگ‌اش جلو آمدند و سلام کردند. پدر بزرگ او به من گفت: «نوه‌ام هر شب از من می‌خواهد قصه دختر عصادار را برایش تعریف کنم.» بعدش گفت: «من نمی‌دانم چه داستانی از شما باید برایش تعریف کنم ولی او هر شب فقط با داستان دختر عصادار خوابش می‌برد. او هر شب قبل از خواب دعا می‌کند که

دختر عصادار، معلم اش شود.» اما بعد از یک سال، خانواده سیامک از آنجا نقل مکان کردند و من هم معلم نشدم تا بتوانم به او درس بدهم. با این حال، خاطره نگاه معصوم آن پسر بچه در خاطر من باقی ماند و من از این بابت خوشحالم که عصایی که برای من و برای بسیاری از آدم‌ها چهره بدی می‌سازد، برای یک کودک آنقدر زیبایی و جذابیت داشت که بخواهد هر شب قصه‌های درباره‌ی صاحب آن عصا بشنود.

همه خانواده ما تحصیل کرده‌اند و خانواده‌ام خیلی اصرار داشتند که من هم در دانشگاه تحصیل کنم. این اصرار آنها کم کم مرا به این مساله علاقه‌مند کرد. این شد که من هم در دانشگاه ورامین در رشته مدیریت بازرگانی قبول شدم. برای خیلی‌ها تعجب‌آور بود که من در حالی که همیشه 2 عصا زیر بغلم است به دانشگاه بیایم. یک روز رییس دانشگاه از من خواست به دفترش بروم. رفتم. او با من صحبت کرد و گفت: «تو اصلا لازم نیست که این همه به خود عذاب بدهی و تا اینجا بیایی. ما سی‌دی‌های آموزشی دروس را برایت ارسال می‌کنیم و با اساتید هم صحبت می‌کنیم که برای تو غیبت منظور نکنند.» نمی‌دانستم این پیشنهاد برای من خوب است یا نه. فرصت خواستم تا با خانواده‌ام مشورت کنم. آنها می‌خواستند امتیازی برای من قایل شوند تا من بتوانم به صورت مکاتبه‌ای به ادامه تحصیل پردازم. موضوع را با مادرم در میان گذاشتم. او با این کار مخالفت کرد و گفت: «تو باید در میان اجتماع و در متن زندگی باشی؛ وگرنه درس خواندن فایده‌ای برایت نخواهد داشت.» حرفش را قبول کردم اما آن روز، درست متوجه اصرار مادرم نشدم. حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم او بهترین کار را در حق دخترش انجام داد. او با این کار، مرا در زندگی هل داد. من مثل کسی بودم که در دریا افتاده و برای غرق نشدن باید تلاش می‌کردم و این تلاش، خود زندگی بود. در خانه ماندن، مرا منزوی می‌کرد و از جامعه جدا می‌انداخت. در دانشگاه وقتی با آدم‌های دیگر آشنا می‌شدم، مشکلات آنها را هم می‌دیدم. شاید قبل از آن فکر می‌کردم این فقط منم که مشکل دارم. ولی آنجا فهمیدم هر کسی مشکلات خودش را دارد؛ مشکلاتی که شاید از مشکل جسمی من خیلی

بزرگ تر بودند و این موضوع به من کمک کرد تا با مسایل بیشتر و بهتر از گذشته کنار بیایم و خود را بیشتر باور کنم.

از سال‌ها پیش شعر را دوست می‌داشتم. هر از گاهی دست به قلم هم می‌شدم ولی نمی‌دانم چرا بیشتر نوشته‌هایم بوی غم می‌داد. اولین شعرم، پر بود از آرزوهای کودکی‌ام. آن روزها چهارم دبستان بودم. من بعد از یک سالی دیگر نتوانسته بودم راه رفتن را آنطور که می‌خواستم تجربه کنم و در شعرم مدام از آرزوی بازگشت به یک سالگی گفته بودم. وقتی مادرم شعر مرا دید خیلی ناراحت شد. آن شعر را از من گرفت و دیگر به من پس نداد ولی من از بس آن را در تنهایی‌هایم زمزمه کرده بودم، از حفظ شده بودم. کم پیش می‌آید که شعر بنویسم. حس می‌کنم خودش باید بیاید و وقتی نمی‌آید کاری نمی‌شود کرد. هیچ وقت در جلسه‌های نقد شعر شرکت نکردم. فکر می‌کردم شاید به شعرهایم بخندند و این شد که پیشرفتی که باید در این زمینه برایم پیدا نشد ولی الان دوست دارم شعرم را تقویت کنم. دوست دارم کسی باشد که بتواند شعرم را رو به جلو ببرد. دوست دارم بنویسم و دوست دارم دیگر نوشته‌هایم فقط قصه حسرت و دریغ نباشد. می‌خواهم از امروزی بنویسم که ایستاده‌ام. از فردایی بنویسم که بالاتر از این هستم. از امید، از نور، از گرمی و...

بچه بودم. با دختر مستاجرمان حرفم شد. دعوا کردیم. وقتی پدرم آمد، از او طرفداری کرد. من فکر می‌کردم که چرا طرفداری دخترش را نکرده؟ دختر مستاجر ما سالم بود ولی من... خب، انتظار داشتم پدرم جانب مرا بگیرد. اما او این کار را نکرد. پدرم معتقد بود این دختر، پدر ندارد و نباید او را اذیت کرد. او به خاطر معلولیت‌ام امتیازی به من نداد و من خیلی ناراحت شدم. حالا خیلی از آن روزها گذشته و من بزرگ تر شده‌ام و حرف او را خوب می‌فهمم. امروز کار دیروز پدرم را می‌فهمم. او همیشه به فکر من بود. حس می‌کردم از دیدن مشکل من در راه رفتن عذاب می‌کشید ولی نمی‌دانستم چرا. او پدر بود و می‌خواست دخترش

سالم باشد و انگار معلولیت من، او را بیشتر از خودم آزار می‌داد. من این موضوع را بعداً فهمیدم.

شاید من هیچ‌گاه نمی‌توانستم حس و حال آنها را درک کنم. شاید خدا می‌خواست کمی از حال آنها را به من نشان بدهد. شوهر خواهرم برایم یک کاسکو خریده بود که خیلی دوستش داشتم. رابطه ما مثل رابطه مادر و فرزند شده بود. اما یک روز صبح، کاسکوی من فلج شد و دیگر نتوانست راه برود. او را به کلینیک دامپزشکی بردم. دامپزشک گفت: «مدتی طول می‌کشد تا دوباره پایش خوب شود.» این مساله 15 روز طول کشید و در این 15 روز، کار هر روز من گریه بود. تازه آنجا بود که فهمیدم پدر و مادرم با دیدن من چه حالی پیدا می‌کنند. تازه فهمیدم وقتی عزیزی داشته باشی که بخواهی در اوج باشد و او نتواند، چه حسی پیدا می‌کنی. من یک عمر جلوی آنها با این وضع حرکت می‌کنم و آنها یک عمر دختر خود را که می‌خواستند دنیا را نثارش کنند، دیده‌اند که برای راه رفتن مشکل دارد. این را دیده‌اند و نتوانسته‌اند کاری انجام بدهند. از آن به بعد، من آنها را بهتر درک می‌کنم.

خیلی وقت‌ها به این فکر می‌کنم که چطور شد که من هم مثل خیلی از آنهایی که شبیه من هستند، ناامید نیستم؟ چرا اینقدر انگیزه پیدا کردم؟ چطور خودم را بالا کشیدم؟ چرا نیفتادم؟ چرا اگر افتادم، دوباره برخاستم؟ و بعد، خیلی از آدم‌ها را می‌بینم که انگار همه آنها در مقطعی از زندگی کنارم بوده‌اند و کمکم کرده‌اند. مادرم، پدرم، خواهر و برادران‌ام، دوستانم و همین‌طور خانم جعفری. او معلم دینی من در سال‌های دبیرستان بود. حالا که سال‌های زیادی از این ماجرا گذشته، آن را بازگو می‌کنم: «آن روزها من خیلی گوشه‌گیر بودم. از همه شاکی بودم از خودم، اطرافیان‌ام، از خدا. همه را مقصر می‌دانستم.» مادرم ماجرا را برای خانم جعفری تعریف کرد. او همیشه درس را زود تمام می‌کرد و بعدش با من درباره زندگی حرف می‌زد. حس

می‌کردم همه چیز را بهتر می‌بیند. بهتر می‌فهمد. او پنجره‌های زیادی را به روی من باز کرد. گاهی حس می‌کنم اگر او، مادرم و دوستانم نبودند، شاید من امروز به زندگی برنگشته بودم. خانم جعفری مرا با خدا آشتی داد. با خودم آشتی داد. از حکمت گفت. از دوست داشتن گفت. از زندگی گفت و من امروز حس می‌کنم دیگران گناهی ندارند اگر وضعیت من این است. من یکی هستم مثل همه. باید لبخند بزنم. باید خوب زندگی کنم و باید دنیا را بسازم؛ نه اینکه دنیا مرا هر طوری که می‌خواهد، شکل بدهد.

لیلا چند عمل جراحی را با موفقیت پشت سر گذاشته بود و پزشکش اعتقاد داشت دیگر می‌تواند بدون عصا راه برود و وابستگی او به عصا بی‌دلیل است. دکتر راست می‌گفت. لیلا بیش از حد به عصایش وابسته شده بود و به این شکل هیچ‌وقت نمی‌توانست بدون عصا راه برود. یک روز عصاهایش را پنهان کردم که مجبور شود بدون عصا سر کار برود. فکر می‌کردم که این بهترین کار است. اما او دوباره آنها را پیدا کرد و با عصا سر کار رفت. دیگر نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. به ذهنم رسید که عصاهایش را سر به نیست کنم. شاید عاقلانه‌ترین کار این بود. همین کار را هم کردم. عصاهایش را با زباله‌ها جلوی در گذاشتم. چند ساعت گذشت. یک دفعه به دلم شور افتاد. اگر لیلا واقعا نتواند بدون عصا راه برود چه؟! اگر برای روی پا ایستادن آمادگی نداشته باشد چه؟! او باید سر کار می‌رفت و اگر بدون عصا نمی‌توانست... از کار خودم پیشمان شدم. با عجله رفتم دم در تا عصاها را بیاورم داخل اما دیگر آنجا نبود. نمی‌دانم چه کسی آنها را برده بود. حالا دیگر مطمئن نبودم کارم درست بوده یا نه. ولی دیگر دست من نبود. لیلا وقتی موضوع را فهمید خیلی ناراحت شد. او حتی فردای آن روز هم سر کار نرفت. نمی‌خواست بدون عصا راه برود اما نمی‌توانست کارش را رها کند. پس روز بعد با زحمت به راه افتاد و سر کار رفت. فکر نمی‌کردم این قدر زود جواب بدهد. لیلا از آن روز دیگر هیچ‌وقت عصا برنداشت. لیلا چون مجبور شد، خواست راه برود و چون خواست، توانست.

خواهر من گفتاردرمانگر است و همیشه پیگیر مطالب هفته‌نامه «سلامت». من هم هر وقت به منزل خواهرم می‌رفتم، «سلامت» را می‌خواندم. یک روز، خواهرم به منزل ما آمد. «سلامت» همراهش بود. آن را از خواهرم گرفتم و شروع کردم به خواندن؛ تا اینکه چشم افتاد به صفحه‌ای که در آن با «کاظم مولایی» گفت‌وگو کرده بودید. خب، من یک معلول هستم و وقتی می‌بینم که افرادی شبیه به من توانسته‌اند به رتبه‌های عالی دست پیدا کنند، خیلی خوشحال می‌شوم. کاظم مولایی در گفتگو با «سلامت» گفته بود که درصدد است فدراسیون بدمینتون معلولان را راه‌اندازی کند و این برای من خیلی جالب بود؛ چون من به بدمینتون خیلی علاقه دارم. خیلی دلم می‌خواست با او تماس بگیرم و به او تبریک بگویم. شاید همین مساله باعث آشنایی بیشتری با «سلامت» شد.

آن روز خیلی خوشحال شدم. بغض داشتم. من تا آن زمان فکر می‌کردم تمام کارهایی را که می‌توانستم و باید، انجام داده‌ام ولی وقتی آقای مولایی را دیدم، به کارهای نکرده‌ام و راه‌های نرفته‌ام فکر کردم. شاید یک نوع حس حسادت هم نسبت به او داشتم. تازه، او روی صندلی چرخ‌دار بود و من روی پاهای خودم ایستاده بودم. همیشه حس می‌کرده‌ام که در زندگی‌ام آدم موفق‌تری بوده‌ام. الان هم همین حس را دارم ولی انگیزه بیشتری پیدا کرده‌ام تا آدم موفق‌تری باشم. فقط اینکه درس خوانده‌ام یا الان کار می‌کنم و گلیم خودم را از آب بیرون می‌کشم، برایم کافی نیست. می‌خواهم بهتر از این باشم. می‌خواهم ایران‌گردی کنم. می‌خواهم زندگی کنم. می‌خواهم در بالاترین نقطه‌های کوه بایستد باشم، باشم.

برعکس آن چیزی که خودش می‌گفت، شعرهایش چندان هم بد نبود. یعنی برای کسی که تا به حال آن را به صورت جدی دنبال نکرده، شعرش در معرض نقد نبود و حتی آنها را برای کسی نخوانده، خوب هم بود. خواستم تا یکی از شعرهایش را بخواند. شروع کرد. هنوز چند بند

بیشتر نخوانده بود که می‌شد بغض را ته صدایش شنید. به روی خودش نیاورد. ادامه داد. یکی دو بند دیگر خواند ولی دیگر نتوانست ادامه دهد. چشم‌هایش سرخ بود و خیس اشک.

دلیلش را پرسیدم، گفت: «این شعرها مال خیلی وقت پیش است. امروز وقتی به آن روزها فکر می‌کنم، فقط می‌خواهم خاطرات خوبم را به خاطر بیاورم. ولی این شعرها انگار لحظه‌لحظه سختی‌های آن روزهای مرا زنده می‌کنند. تصورش هم برایم دردآور است.» او گفت: «آن روزها من یک بچه دبستانی بودم و تمام توانایی‌هایی را که در دیگران بود و من از آنها محروم بودم، می‌دیدم دویدن هم‌سن‌وسال‌های خودم را و این عذابم می‌داد. ولی خیلی خوشحالم که نگذاشتم غم آن روزها از زندگی دورم کند و از همه بیشتر این مقاومت را مدیون مادرم هستم.»

این شعر که در واقع اولین سروده لیلا سررشته‌داری است، مربوط به زمانی می‌شود که او در کلاس چهارم دبستان تحصیل می‌کرد. به گلایه‌های ساده، آرزوهای کودکانه و شباهت‌های این شعر با شعر «باز باران» گلچین گیلانی دقت کنید.

کاش من یک کودک یک ساله بودم

همچو و آه و موی پریدم

چون پرس توهای عاشق، در میان آسمان‌ها

بال شادی می‌گشی و دم

کاش من یک کودک یک ساله بودم

در بهاران باهازاران خار و خاشاک
از گل و سبزه گل‌های خوش‌بوی می‌چیدم
می‌سرودم باهازاران کودک دیگ
نغمه‌های شاد بودن، نغمه سبزه بهار
کاش من یک کودک یک ساله بودم.
نمی‌دانم چرا دنیا چنان کمرده
چنین با من که روزی کودکی یک ساله بودم
کاش آن لحظه که پا بر عرصه گیتی نهادم
معجزی می‌شد و من آن کودکی یک ساله می‌ماندم
کاش من یک کودکی یک ساله بودم
او هم مثل بسیاری از ما درد داشت، مشکل داشت اما تحمل کرد و کنار گذاشت و امروز به
آنچه اندوخته است، نگاه روشنی دارد.

هفته نامه سلامت

<http://forum.iransalamat.com/31418-معلولان-155/مصاحبه-با-یک-خانم-معلول-موفق-31418>

کودک معلول ذهنی اندونزیایی حافظ کل قرآن شد

گرچه صدایش چندان واضح نیست اما با اطمینان به سوالاتی که از او در مورد آیات قرآن می‌شود، پاسخ می‌دهد. به گزارش مجله شبانه باشگاه خبرنگاران، حفظ قرآن کریم فضیلتی است که تنها افراد کوشا و عاشق به آن دست پیدا می‌کنند. اگر کسی واقعا به دنبال حفظ این آیات الهی باشد در هر شرایطی می‌تواند آن‌ها را حفظ کرده و با دل و جان بفهمد. «فجر عبدالرحیم وحی الدین» کودک 10 ساله اندونزیایی گرچه عربی بلد نیست اما قادر است که کل قرآن را از حفظ بخواند. این کودک استثنایی توانسته با وجود همه مشکلاتش، کل قرآن را حفظ کند. فجر از بیماری فلج مغزی اسپاسمی رنج می‌برد که عملکرد سیستم عصبی و مغز را در حرکت، یادگیری، شنوایی، بینایی و تفکر تحت تأثیر قرار می‌دهد.



هنی سولیتو واتی، مادر 35 ساله فجر می‌گوید: او عاشق این است که در ذهنش به دنبال آیه خاصی بگردد و آن را کاملاً بخواند. فجر توانایی خود در حفظ کل قرآن را مرهون زحمات مادر و پدرش است که اعتقاد داشتند

که قرآن درمان همه ناراحتی‌هاست. از زمانی که فرزند آن‌ها پیش از موعد به دنیا آمد، آن‌ها مرتباً صدای تلاوت آیات قرآن را برای او پخش می‌کردند. حتی هنگامی که او به دلیل وزن کمش در بیمارستان تحت مراقبت بود، به توصیه پدر و مادرش، برای او آیات قرآن پخش می‌شد و اینکار تا هنگامی که فجر را به خانه آوردند ادامه یافت.

هنی، مادر این خانواده، که از اهالی شهر کارانگانیار در جاوه مرکزی اندونزی است، می‌گوید: بچه‌ها باید به چیزهای خوب گوش دهند و قرآن بهترین چیز است. فجر تا دوماهگی مانند دیگر نوزادان بود اما از ماه سوم، مادرش متوجه تفاوت‌های او شد. رشد او کند بود و پس از مشورت با یک متخصص بیماری فجر تشخیص داده شد. دکتر به آن‌ها گفت که به دلیل تولد زود هنگام، بخش‌هایی از مغز فجر به‌طور کامل رشد نکرده است. همزمان با انجام فیزیوتراپی، هنی همچنان قرائت آیات قرآن را برای کودکش می‌گذاشت. در سه سالگی که فجر شروع به علاقه نشان دادن به تصاویر کرد، مادرش یک سی‌دی جذاب قرآنی که حاوی تصاویر بود برایش خرید و الفبای عربی را به او آموزش داد. فجر در سه سالگی شروع به حرف زدن کرد و اولین کلماتش از قرآن بود. در ابتدا والدین فجر نمی‌توانستند آیاتی را که فجر می‌خواند به درستی بفهمند اما به تدریج متوجه شدند که او چه آیاتی را می‌خواند.

فجر در 4 سالگی، شروع به حفظ قرآن کرد و چون مادرش حافظ قرآن نبود، یک معلم قرآن به فرزندش کمک می‌کرد تا اینکه او در 9 سالگی حافظ کل قرآن شد. آزمایش‌های فجر در سه سالگی نشان می‌داد که مغز او دچار حمله‌های ناگهانی می‌شود اما آزمایشات اخیرش از برطرف شدن این مشکل خبر می‌دهد. فجر امروز به مدرسه دولتی می‌رود و مهارت‌های حرکتی و شناختی او در حال پیشرفت است. هنی می‌گوید: این معجزه قرآن است که به فجر در غلبه بر این بیماری کمک می‌کند.

فتح قله‌های موفقیت با باورتوانمندیها نابینایی که قهرمان شطرنج جهان شد

مشهد - درست است که معلولیت محدودیت های بسیاری به دنبال دارد ولی معلولان موفقیت وجود دارند که اثبات کرده اند محدودیتی نیست که حل نشود و این خود بهترین بهانه برای رفتن به سراغ چنین آدم هایی است.

شاید خیلی از ما با نقص کوچکی در وجود خود؛ رسیدن به آنچه مد نظر داریم را ناممکن بدانیم و یا تصور آنکه فردی با وجود معلولیت بتواند قله های موفقیت را فتح کرده و به اهداف خود برسد سخت باشد، اما وقتی به باور خود رسیده باشی قهرمان جهان شدن برایت سهل و آسان می شود.

شنیدن قصه افرادی که با وجود معلولیت توانسته اند به مدارج بالایی برسند تلنگری باشد برای آنهایی که خود را باور ندارند و شاید این قصه ها مسیر زندگی برخی را روشن کند. "ملیحه صفایی" متولد ۱۳۵۹ مشهد تا سن ۱۶ سالگی بینای مطلق بود، وی در اثر یک بیماری رفته رفته کم بینا شد تا اینکه در ۱۷ سالگی بینایی خود را به طور کامل از دست داد. شاید مانند خیلی ها باور اینکه دیگر نتواند ببیند برایش خیلی سخت بود اما تصمیم گرفت با باور آنچه هست و بر اساس توانایی های خود در زندگی برنامه ریزی کند تا به موفقیت برسد.

نابینایی که قهرمان شطرنج جهان شد

وی در حال حاضر دارای مدرک کارشناسی ارشد زبان شناسی عمومی، قهرمان شطرنج نابینایان دنیا و مربی شطرنج است و با وجود معلولیت نابینایی ازدواج کرده و زندگی خوب و موفقیت را می گذراند.



صفایی گفت: از نابینایی شناختی نداشته و هیچی در مورد این قشر نمی دانستم و اصلا باور اینکه نتوانم بینم برایم خیلی سخت بود، تا مدت ها سر درگم بودم اما کم کم با ورود به عرصه شطرنج استعدادهای خود را کشف کرده و باور کردم حتی بدون دیدن هم می توان موفق شد.

وی افزود: وقتی به این باور رسیدم برای رسیدن به موفقیت برنامه ریزی کرده و شبانه روز تلاش کردم.

صفایی با بیان اینکه پس از نابینایی با مرکز نابینایان شهید جلیلیان آشنا شدم، گفت: در این مرکز برای اولین بار در سال ۷۷ شطرنج را شروع کردم و در سال ۷۸ در مسابقات قهرمانی کشوری مقام اول را به دست آوردم.

این روندل موفق با بیان اینکه در سال ۷۹ به اردوی تیم ملی دعوت شدم، ادامه داد: از آن سال تا سال ۹۰ همیشه مقام اول یا دوم کشوری را داشتم، در سال ۹۰ در مسابقات جهانی قهرمانی شطرنج نابینایان جهان مقام اول زنان را کسب کردم.

قهرمان شطرنج جهان ابراز کرد: به علت کسب این مقام برتری دنیا و عملکرد خوبی که در این مسابقات داشتم به همراه چند بانوی نابینای دیگر از سراسر دنیا در سال ۹۱ به المپιάد جهانی شطرنج که ویژه آقایان بود دعوت شدم و توانستم مدارج موفقیت را با تلاش و پشتکار خود طی کنم. وی باور استعدادهای درونی و نهفته خود، قبول اطرافیان به نقص پیش آمده برای وی، همراهی خانواده و تلاش خود را عاملی بر موفقیتش دانست.

استفاده از استعدادهای موجود برای رسیدن به موفقیت صفایی با بیان اینکه نباید غصه آنچه نداری یا از دست دادی را داشته باشی، عنوان کرد: باید از همان استعدادهایی که در لحظه داری و همان توانایی های موجود بهره برد.



وی با بیان اینکه نگاه جامعه نسبت به قشر معلولان خیلی تغییر کرده، گفت: مردم تا حدودی پی به توانایی های معلولان برده اند همین برای معلولان می تواند رسیدن به اهداف را میسر کند به شرط آنکه امکانات لازم مهیا باشد.

این قهرمان شطرنج جهان عنوان کرد: من در مسیر زندگی نابیناییم با مشکلات کمر شکن بسیاری مواجه شدم و حتی چندین بار با شکست مواجه شدم اما سعی کردم با درایت و تفکر و کمک خواستن از دیگران و عدم ناامیدی آنها را حل کنم.

وی با بیان اینکه برای تغییر اول از خودت باید شروع کنی، گفت: اگر من حرکت را آغاز کنم دیگران با مشاهده تلاش من دستم را در مواقع لزوم گرفته و کنارم می مانند در غیر این صورت به یک جسم بی حرکت و بدون کارایی مبدل می شوم.

این معلول موفق از مسئولان برای حمایت معلولان موفق درخواست کمک کرد و افزود: من مدرک مربی گری شطرنج دارم و خیلی از شاگردانم هم بینا هستند اما برای افتتاح یک باشگاه شطرنج مشکل دارم چرا که تربیت بدنی از من مکان مناسب می خواهد و بهزیستی هم مجوز برای پرداخت وام و هیچ کس کمکی نمی کند و فردی هم برای مشارکت اقدام نمی کند با آنکه پیگیری های بسیاری کرده ام.

وی تاکید کرد: متأسفانه مسئولان فقط مقام ها و مدال ها را می بینند و هزینه و تلاشی که برای رسیدن به آن متقبل شده ای را نمی بینند.

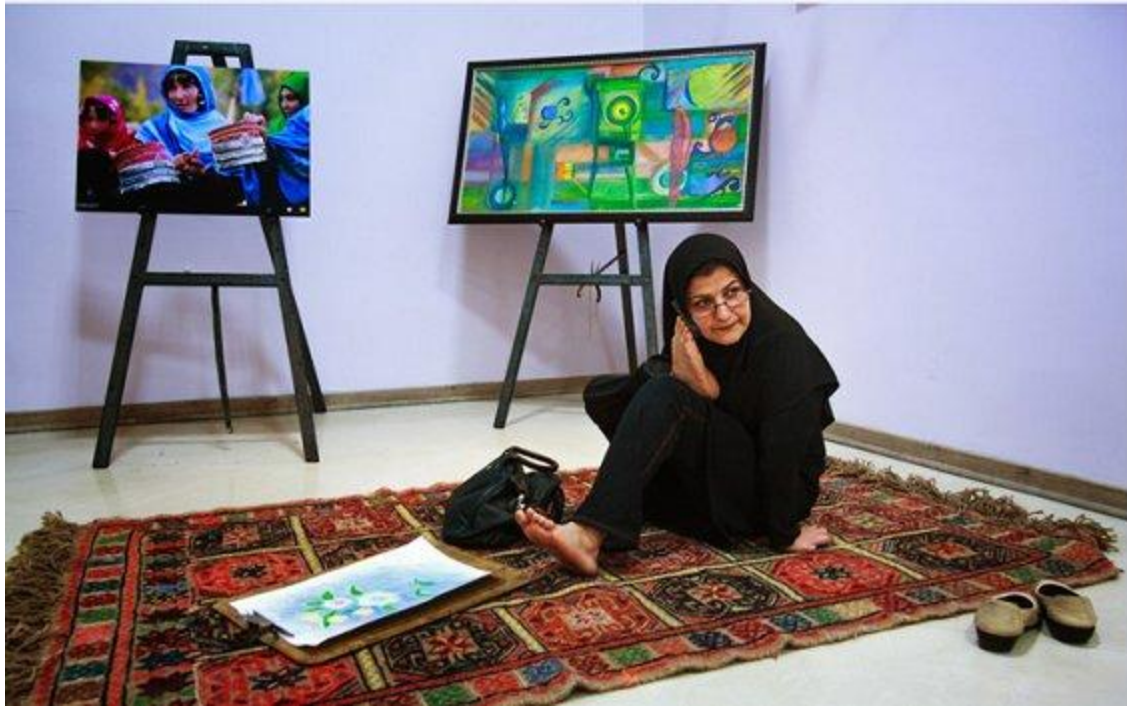
صفایی گفت: باور جامعه تغییر کرده و توانایی های معلولان دیده شده است اما اگر حمایتی نشود قشری که با مشکلات و نقص ها مواجه است قادر به ادامه راه نیست هر چند تلاش کند ممکن است جایی کم بیاورد.

وی در پاسخ به این سوال که " آیا نابینایی شما در روابط اجتماعی تان تاثیری می گذارند؟ " عنوان کرد: نمی گویم معلولیت برایم محدودیت نیاورده ولی توانسته ام برطرفش کنم و آنطوری نبوده که تاثیری روی روابطم داشته باشد.

نقاشی بدون دست با الهام از احساس درونی

"لیلا مهرور" معلول موفق دیگری است که با وجود معلولیت کامل از ناحیه دو دست نقاش متبحری بوده و با کمک از انگشتان پای خود و الهام از حس شاعرانه و لطیف خود آثار زیبایی بسیاری را به ویژه در زمینه آب رنگ، رنگ رونق، پرتره و سبک های خاص نقاشی خلق کرده و تاکنون نمایشگاه های انفرادی بسیاری در نقاط مختلف ایران و حتی جهان دایر کرده است.

وی متولد سال ۱۳۵۶ مشهد بوده، مدرک کارشناسی روانشناسی عمومی دارد و در حال حاضر کارمند مرکز مداخله در بحران است، مهرور هم با وجود معلولیت از ناحیه دو دست ازدواج کرده است و دارای یک دختر چهار ساله است و به گفته خودش زندگی خیلی خوبی دارد. مهرور از باور توانمندی ها و استعداد های درونی خود گفته و ابراز کرد: از سال ۷۹ و در پی شرکت در کلاس های توانمند سازی مرکز توان یابان مشهد نقاشی را شروع کرد، خیلی سخت بود ولی به علت علاقه فراوانی که داشتم شبانه روز تلاش کردم تا موفق شوم. وی عنوان کرد: نقاشی حس عجیبی به من می داد و همواره دوست داشتم آنچه در ذهنم می گذرد را با خلق یک اثر روی بوم بیاورم و این برایم خیلی لذت بخش بود و آرامش خاصی به من می داد.



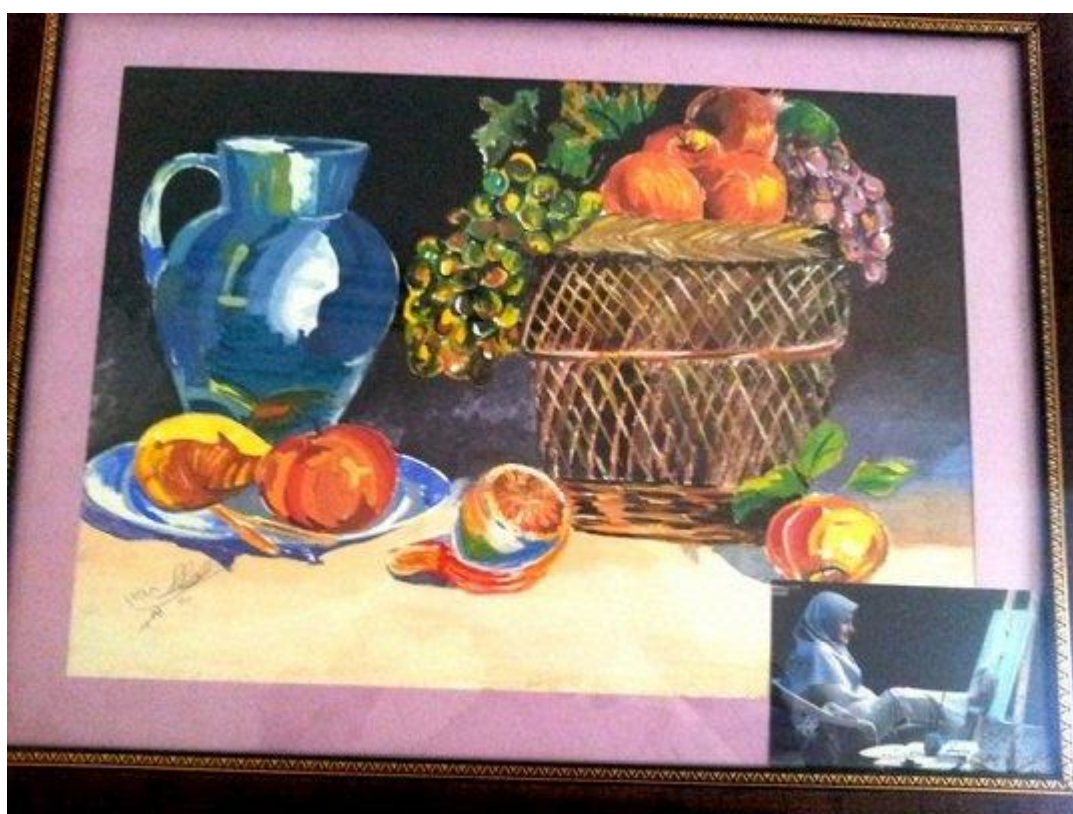
این نقاش معلول ادامه داد: در تکنیک های مختلف نقاشی با آب رنگ بیشتر ارتباط برقرار کردم چرا که لذت بخش تر بود و با لطافت و احساس بیشتری همراه بود و رنگ را به نحو خاصی بر روی صفحه نقاشی به حرکت در می آورد.

مهرور تغییر نگاه مردم را در موفقیت معلولان موثر دانست و افزود: وقتی پی به توانایی هایت می برند و بین تو و دیگران فرقی قائل نمی شوند و تنها با فراهم آوردن شرایط مناسب امکان بروز و ظهور را به تو می دهند لذت بسیاری دارد که وصف شدنی نیست چرا که همان نگاه از روی ترحم مردم باعث فرو ریختن و باور این می شود که من نمی توانم.

اجازه ندهید معلولیت جلوی حرکتتان را بگیرد

وی عدم امکانات شهری و مناسب نبودن فضای شهر برای حضور و تردد معلولان را بزرگترین مشکل پیش روی معلولان دانست و گفت: اگر شرایط فراهم شود افراد بزرگی از میان معلولان ظهور می کند چرا که این قشر بیشتر از احساس خود و آنچه دارند بهره می گیرند و معلولان بسیاری به علت همین عدم شرایط مناسب با وجود استعداد از ادامه تحصیل باز ماندند.

مهرور خطاب به همه هم نوعان خود گفت: محدودیت وجود دارد ولی نباید اجازه دهید شما را از حرکت باز دارد، من نمی توانم از دست استفاده کنم از پاهایم بهره می برم هر چند خیلی جاها نیاز به کمک دارم اما برای رسیدن به موفقیت کوتاه نمی آیم.



این معلول موفق عنوان کرد: خودتان برای زندگی خودتان تصمیم گرفته و زندگی کنید، چشم به راه کمک دیگران نباشید و اگر برایتان کاری نکردند مهم نیست خودتان تلاش کنید. وی در پایان تاکید کرد: جامعه و مسئولان باید معلولان را همانگونه که هستند باور کنند و به اندازه توانایی شان از آنها انتظار داشته باشند و بدانند که "ما می توانیم."

معلولان و افراد کم توان بسیاری در شهر ما زندگی می کنند افرادی که گاه با فراهم شدن امکانات و شرایط و البته با تلاش شبانه روزی خود توانسته اند به قله های موفقیت دست پیدا کنند اما آنچه مسلم است اگر فضای شهر مناسب باشد و نگاه مردم در باور توانمندی های این افراد تغییر کند، ما معلولان موفق بسیاری در جامعه خواهیم داشت چرا که معلولیت تنها مادر زادی نبوده و در خیلی از موارد در اثر بیماری و حتی تصادف در سنین بالا ایجاد می شود.

گزارش: ملیحه زرین پور

منبع: مهر

عرفان شیروانی لک

موسیقی قلب من است _ می خواهم توانمندی نابینایان را به دنیا اثبات کنم

به گزارش خبرگزاری فارس از گچساران، **عرفان شیروانی لک نوجوان نابینای گچسارانی** یکی از چهره‌های شاخص در حوزه‌های مختلف علمی، هنری و ادبی بوده که با وجود بی‌بهره بودن از نعمت بینایی با دنیایی از امید و پشتکار به آینده‌ای پر از نور و روشنایی می‌اندیشید.

گفت‌وگوی صمیمی فارس را با این هنرمند نابینا و خانواده وی می‌خوانید:

فارس: مثل همه گفت‌وگوها باید از معرفی خودتان شروع کنید.

11 ماهه بودم که مادرم متوجه نابینایی من شد، مهد کودک را از سه سالگی آغاز کردم و پنج سالم بود که به مدرسه رفتم و یادگیری خط بریل را از طریق آقای نفیس‌نژاد و سپس مادرم یاد گرفتم



فارس: شما با اینکه نابینا هستید اما سازهای موسیقی به ویژه ویلون را خوب می نوازید از
علاقه خود به موسیقی بگویید.

علاقه به موسیقی در من از سن هشت سالگی آغاز شد در آن سالها آواز می خواندم و به
موسیقی های مختلف گوش می دادم یاد می آید با قوطی و هرچه دم دستم بود به قول خودم
آن زمان به نواختن موسیقی می پرداختم.

فارس: خوب ادا می دهی.

علاقه به بازی‌های کامپیوتری و بازی‌سازی از سن 10 سالگی مرا به این حوزه کشاند، اما مدتی بعد از این حوزۀ دسکت کشیدم.

فارس: از تحصیلات و وضعیت علمی خود هم بگویید.

نویسندگی هم از دیگر علایق من بود که به همراه علاقه به موسیقی در من ایجاد شد که در این حوزه نیز داستان‌های زیادی به رشته تحریر در آوردم؛ البته باید بگویم درس خواندن یک نابینا با دیگران متفاوت به نظر می‌رسد و یک نابینا شاید دچار چالش‌هایی شود که حتی آرزوهای خود را نیز به فراموشی بسپارد، اما من هیچ‌گاه ناامید نشدم.

فارس: در زمینه نویسندگی بیشتر توضیح بدهید.

در حال حاضر مجموعه‌ای از داستان‌ها و نوشته‌های خود را در مجموعه‌ای جمع‌آوری کرده‌ام، اما هنوز نامی برای آن انتخاب نکرده‌ام که در این مجموعه داستان کفش پاره که با انتشار در رسانه‌های مختلف اینترنتی طرفداران زیادی پیدا کرد نیز وجود دارد؛ البته با تغییراتی.



فارس: از موسیقی بگویند و نوازندگی تان.

از دوران کودکی به نوازندگی علاقمند بودم و به دلیل علاقه زیاد وارد این عرصه شدم در ابتدا با این چالش روبرو شدم که چگونه با چشمانی که نمی‌بینند موسیقی کار کنم؛ بالاخره بسیاری از سازهای موسیقی جای انگشت یا کلاوی دارند که باید دیده شده و با انگشت نواخته شوند و

این امر برای من کمی مشکل به نظر می‌رسید.

فارس: جالب شد ادامه دهی.

در میان سازهای موسیقی ویلون را انتخاب کردم که نه کلاوی داشت و نه جای انگشت که این کار را برای یک نابینا سخت تر می‌کرد. پدرم با استاد‌های مختلفی در خصوص آموزش من صحبت کرد و آنها اما آموزش یک نابینا آن هم آموزش ساز ویلون را کاری غیرممکن می‌دیدند. با پیگیری پدرم یکی از اساتید موسیقی به نام مسعود افشاری کار آموزش من را بر عهده گرفت که بعد از چندین جلسه از کار من راضی است.

فارس: در حال حاضر چه آهنگ‌هایی را می‌نوازید.

در حال حاضر تعدادی از موسیقی‌های سنتی از جمله مرغ سحر و الهه ناز و تعدادی از آهنگ‌های محلی قشقایی از جمله کارهایی است که در حال تمرین و نواختن آنها هستم؛ در مجموع افزون بر 60 موسیقی سنتی و محلی را کار کرده‌ام.



فارس: از موسیقی بیشتر حرف بزنید.

موسیقی بسیار گسترده است موسیقی دنیای بسیار بزرگی دارد، آموزش موسیقی، یادگیری موسیقی و ساخت موسیقی از گستردگی موسیقی خبر می‌دهد.

فارس: شنیده‌ام علاقه خاصی به ساخت بازی‌های کامپیوتری نیز دارید.

بله، همیشه کنجکاو بودم که یک رایانه چگونه کار می‌کند با آشنایی با رایانه به دنیای بازی‌های

رایانه‌ای وارد شدم، اما در اوج دوران بازی‌های گیم به دلیل نابینایی نتوانستم بازی کنم و سعی کردم با صدا بازی کنم خیلی از بازی‌ها را با صدا بازی کردم. بزرگتر که شدم از خودم پرسیدم چرا من بازی‌ساز نشوم و در حال حاضر بزرگترین آرزوی من نیز ساخت بازی‌های رایانه‌ای است.

فارس: شما چگونه با این وضعیت دید خود بازی‌سازی را انتخاب کرده‌اید.

بازی‌سازی تنها ساخت بازی گرافیکی نیست و در ساخت یک بازی، گروه‌های مختلفی نقش دارند از نویسنده کارگردان گرفته تا گروه‌های مختلف که من نیز در این حوزه فعال خواهم بود. بازی‌سازی و موسیقی برای من مثل قلب و روح است که با کنار گذاشتن یکی از آنها توان ادامه زندگی برای من وجود نخواهد داشت.



فارس: نقش خانواده در پیشرفت‌های شما چقدر تأثیرگذار بود.

در پاسخ به این سؤال شما باید بگوییم کمتر مادری شاید مانند مادر من در حق فرزند خود فداکاری کرده باشد مادر من با گذشتن از درس و تحصیلات خود با تمرکز بر روی من و یادگیری خط بریل تمام وقت و زندگی خود را علاوه بر امورات خانه بر تعلیم و آسایش من گذاشت و مانند فرشته‌ای مهربان مرا یاری کرد؛ همچنین پدرم مانند کوهی استوار همیشه در تمامی مراحل حامی و پشتیبان من بود و البته برادرم عرفان کوچولو که مانند چشم بینایی همراه من بود؛ به عنوان مثال او همیشه کفش‌های مرا آماده پوشیدن می‌کند و با انجام بازی‌های رایانه‌ای مرا به همراهی دعوت می‌کند با بودن او و خانواده‌ام نابینایی را احساس

نم—کی ک—نم.

فارس: مثل اینکه رتبه برتر علمی کشوری را نیز کسب کرده‌اید.

بله در سال تحصیلی 91/90 رتبه یک کشوری را در کانون قلم‌چی به دست آوردم و سال دیگر نیز با معدل 19/75 رتبه یک کشور را به دست آوردم که در مجله و نشریات عکس‌ها و مصاحبه‌های من منتشر شد، اما به دلیل علاقه شدید به موسیقی از میان قلم‌چی و موسیقی، من موسیقی را انتخاب کردم.

فارس: در مورد بازی‌سازی بیشتر توضیح بدهید.

بینید می‌خواهم برای یکبار هم که شده شانس خود را به چند دلیل در این خصوص امتحان کنم و مانند فرود گرگین یکی از بزرگترین آهنگسازهای نابینا موفق باشم می‌خواهم به دنیا ثابت کنم که یک نابینا با هیچ کسی فرق ندارد؛ به همین دلیل قصد ساخت کامپیوتری در خصوص بازی‌های کامپیوتری را دارم که در این زمینه در حال حاضر در حال تحقیق و بررسی از طریق سیدی‌های آموزشی با کمک خانواده خود هستم.

در ادامه با زهرا پناهنده‌گیر مادر عرفان به گفت‌وگو می‌نشینیم.

فارس: از شرایط و ویژگی‌های عرفان بگویید.

ازدواج ما در شرایط سنی پایینی شکل گرفت و عرفان همان سال نخست ازدواج به دنیا آمد که متأسفانه در شبی که بسیار گریه می‌کرد و ما برای درک این گریه وی را به همه جا بردیم

و تنها جایی که به فرمان نرسید چشم پزشک بود که ناگهان چشمان وی به صورت سفیدی درآمد و سپس از آن وی دچار نابینایی شد.

فارس: از مشكلات بگوئيد.

از روز نخست تا امروز که در خدمت شما هستیم با روحیه و انرژی تمام و کمال در خدمت رفاه و آسایش عرفان بوده‌ام و هیچ‌گاه لحظه‌ای در این خصوص خم به ابرو نیاوردم و این را واقعاً از تنه قلب ابـراز می‌کنم.

فارس: عرفان می‌گوید به خاطر او از تحصیلات خود گذشته‌اید.

بله به خاطر پیشرفت و آینده پسر من از تحصیلات خود گذشتم و همه وقت و انرژی خود را صرف کمک و آسایش وی کردم. همواره و در همه جلسات و هر جایی که لازم بود با وی همراه شدم که در نخستین قدم با یادگیری خط بریل طی دو سال و سپس آموزش به وی، کار خود را آغاز کردم که البته از تلاش‌های همسر من نیز نباید غافل بود.

فارس: با چه هدفی این کار را کردید. آیا فکر نمی‌کنید می‌توانستید در کنار کمک به وی به تحصیلات خود نیز برسید؟

نه چنین امکانی نبود؛ من تمام وقت خود را صرف پسر من کردم و هنوز نیز به این روند ادامه می‌دهم، چراکه مطمئن هستم عرفان جایگاه بسیار بزرگی در جامعه پیدا خواهد کرد من به توانمندی‌های وی اعتماد دارم.

علی‌شیروانی‌لک پدر عرفان نیز در گفت‌وگوی مختصر با فارس شرکت کرده است.

فارس: چه انتظاری از مسئولان و جامعه دارید؟

انتظارم از مسئولان حمایت و پشتیبانی از نابینایان است، چراکه واقعاً مسائل مالی بسیار تأثیرگذار است؛ البته علاوه بر حمایت‌های مالی باید مسئولان حمایت‌های معنوی و کاربردی از جامعه نابینایان داشته باشند.

گفت‌وگو و عکس از: کوروش رضایی

منبع: [خبرگزاری فارس](#)

طیبه عبدلی

بانوی نابینایی که مسئول اولین و تنها کتابخانه نابینایان استان قم است



کتابخانه آیت الله خامنه‌ای استان قم چند سال پیش میزبان نابینایی شد که با وجود معلولیت خود با تمام وجود به احیای کتابخانه نابینایان پرداخت و این گونه اولین کتابخانه نابینایان استان قم متولد شد.

سایت زنان قم نوشت: روابط عمومی بالایی که داشت در جا میخکوبم کرده بود، کمی جا خورده بودم اما دیدن آن همه اشتیاق در نگاه پرشور کسی که سالهاست دنیا را تاریک نگریسته است برایم خوشایند است این درحالی است که امید در تمام کلماتش موج می زند و سپاسگذاری بی حد و حصر از خداوند متعال هر انسانی را به فکر فرو می برد، از امکانات سخن می گوید و اینکه نیروی جوانی موهبتی است که نباید بیهوده سپری شود و در می مانم در این همه شوق و اشتیاق از معلولی که سالهاست با دیدن دنیا وداع کرده است.

خبرنگار ما به سراغ خانم طیبه عبدلی بانوی روشندلی که مسئول تنها کتابخانه نابینایان در

استان قم است، رفته و پای صحبت های دلنشین او نشسته است:

*لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

من طیبه عبدلی متولد سال ۱۳۵۶ در استان قم و کارشناس ارشد ادبیات هستم و هم اکنون افتخار مسئولیت اولین و تنها کتابخانه نابینایان استان قم را دارم. *خانم عبدلی فرمودید که کارشناسی ارشد دارید، آیا درس خواندن برای یک نابینا سخت

نیست؟

هر کاری سختی دارد حتی برای کسانی که نابینا نیستند و از نعمت بینایی برخوردارند ممکن است درس خواندن مشکل به نظر برسد، خوب این مشکلات برای ما نابینایان به خصوص زمانی که من درس می خواندم به دلیل امکانات محدودی که وجود داشت به مراتب سخت تر بود اما به لطف خدا توانستم در این راه با کمک خانواده ام به موفقیت برسم، البته زمانی که قرار بود در کنکور سراسری شرکت کنم به دلیل نبود منابعی به خط بریل و یا گویا نتوانستم موفق شوم اما نهایتاً با مشاوره دوستان دانشگاه آزاد را انتخاب کردم و در این دانشگاه ادامه تحصیل دادم.

*دوران دانشگاه را چگونه سپری کردید؟

خوب دوران کاردانی و کارشناسی ام را بسیار دوست دارم به دلیل داشتن دوستانی که مرا بسیار یاری کردند. اما به دلیل نبود منابع باز هم به مشکل برمی خوردم یعنی مجبور بودم صحبت های استاد را در کلاس ضبط کنم و همین منبع من برای امتحان بود البته گاهی دوستانم لطف می کردند و برخی منابع را برایم می خواندند تا ضبط کنم اما متأسفانه این منابع معمولاً دیر به دستم می رسید و تقریباً بی فایده بود اما به فضل الهی توانستم این دوران را به اتم برسانم.

اما در دوره ارشد مشکلاتم بسیار بیشتر بود به دلیل اینکه مجبور بودم به اراک رفت و آمد کنم و همین موضوع معضلی بزرگی بود. البته به دلیل اینکه یکی از دوستان نابینایم نیز با من همراه بود کمی دلگرم بودم اما خوب شرایط همیشه مطلوب نیست و همیشه دوستان خوب سر

راه آدم قرار نمی گیرند. دوستانی که در دوره های قبل داشتم و زحمات زیادی برای من می کشیدند را در دوره ارشد نیافتم و خوب این موضوع برایم مشکلاتی را در بر داشت، کمک کردن به معلولان اگرچه برای بسیاری از افراد خوشایند است اما همیشه این افراد در دسترس نیستند.

*خانم عبدالی چگونه وارد این شغل شدید؟
وقتی من وارد این مجموعه شدم کتابخانه مجزایی برای نابینایان در سطح استان قم وجود نداشت بنابراین تصمیم گرفتم به هر صورتی که شده کتاب های بریلی که به صورت پراکنده در کتابخانه ها موجود بود را جمع آوری کرده و تجمیع کنم. البته ناگفته نماند در این راه برادرم که ایشان نیز کم بینا هستند کمک زیادی به من کردند.
*به نظر شما نابینایان در زمینه اشتغال با چه مشکلاتی روبه رو هستند؟
بچه های نابینا اکثرا با وجود مشکلات فراوان، تحصیل کرده هستند اما کم لطفی زیادی در حقشان صورت می پذیرد درحالیکه نابینایان به دلیل معلولیت خود معمولا از فن بیان بسیار بالایی برخوردارند و می توانند در این زمینه مشغول شوند اما حتی در شغل های اپراتوری هم دوستان کم لطفی کرده و ترجیح می دهند از افراد بینا استفاده کنند به همین دلیل نابینایان با مشکلات فراوانی روبه رو هستند و بسیاری از آنان به انزوا کشیده می شود.
*کتابخانه نابینایان چه فرقی با کتابخانه معمولی دارد و آیا استقبال خوبی از آن می شود؟
خوب ما هم کتابهای به خط بریل داریم و هم کتابهای گویا که به صورت کاست و یا سی دی در مجموعه وجود دارد که به طبع به دلیل فقر فرهنگی که در این قشر معلول موج می زند استقبال خوبی از طرف نابینایان داشتم.
ما کتابهای معمولی را توسط تایپیست ها به صورت فایل ورد در می آوریم و سپس آنها را به خط بریل تبدیل می کنیم و بعد توسط پرینترهای مخصوص آنها را به صورت کتاب های بریل در کتابخانه قرار می دهیم.
*آیا نهاد و یا سازمانی در این زمینه به شما کمک کرده است؟

نه هیچ نهاد و سازمانی به ما کمک نمی کند، حتی سرانه کتابی که به کتابخانه های معمولی تعلق میگیرد را به ما نمی دهند و ما مجبوریم تمامی کتابها را خودمان تولید کنیم و خوب این کار کمی سخت و زمان بر است و نیازهای نابینایان عزیز را برطرف نمی کند. خود من بیشتر دوست دارم در زمینه کودکان فعالیت کنم و کتابهای داستانی کودکان را بریل و گویا کنم حتی کتابهایی داریم که برای اولین بار عکس های آن را نیز برجسته کردیم تا بچه های نابینا بتوانند اشکال را نیز لمس کرده و حس کنند اما به دلیل حمایت هایی که صورت نمی گیرد همیشه در مضیقه هستیم.

*آیا می توانید از افراد داوطلب در این زمینه استفاده کنید؟
بله حتما، همین جا از تمامی کسانی که می توانند به صورت داوطلبانه به ما کمک کنند درخواست همکاری می کنم به دلیل اینکه برخی کارها فقط از عهده افراد بینا برمی آید و ما نمی توانیم آنرا انجام دهیم و یا کند انجام می دهیم روند تولید کتابهای گویا و بریل بسیار کند است. اما اگر کسانی باشند که فایل ورد کتاب ها را در اختیار ما بگذارند و یا با صدای خود کتاب گویا تولید کنند بسیار استقبال می کنیم.
*خوب این افراد داوطلب باید چگونه به شما دسترسی پیدا کنند؟
آدرس ما خیابان ساحلی جنب سازمان ثبت احوال کتابخانه آیت الله خامنه ای بخش نابینایان است و از ساعت ۸ تا ۱۴ بعد از ظهر در خدمت دوستان هستیم.
*یک خاطره خوب...

یادم هست اولین باری که سر کلاس دانشگاه قرار گرفتم با برخوردهای نامناسب استادان کمی دچار یاس و ناامیدی شدم تا اینکه کلاس زبان فرا رسید و استادی که در ذهنم حک شد. این استاد با دیدن من برخورد مناسبی با من کرد و از دو تن از بچه های کلاس خواست که کنار من بنشینند و مرا در خواندن درس یاری کنند. آن دونفر دوستان صمیمی من شدند و یار و یاور دوران دانشجویی ام اما خاطره آن استاد و مهربانیش هیچگاه از ذهنم پاک نمی شود.
*آیا طبیعتاً عذلی خاطره بدی هم دارد؟

بعد از کمی تامل می گوید: خاطره بد که گفتن ندارد اما خوب می گویم تا دیگر کسی ناخواسته دیگران را نرنجانند. یادم هست روزی بچه ها را برای بازدید به اینجا آورده بودند همراه آنها یکی از اساتید و روسای دانشگاه نیز حضور داشت، وی وقتی مرا دید مرا با واژه کور خطاب کرد، با شنیدن طرز صحبت او کمی ناراحت شدم اما به روی خود نیاوردم چراکه یک فرهنگی تحصیل کرده نباید از این واژه استفاده کند و اینرا هم بدانید همه نابینایان از واژه کور بدشان می آید اما شاید به روی خودشان نیاورند.

منبع: خبرگزاری فارس؛ وب سایت شمعدانی، ۴ آذر ۱۳۹۳

سیده مهتاب

؛ «معلولی» که «علت» خیلی از پدیده هاست!



سیده مهتاب نبوی؛ دختر 16 ساله ای است که از داشتن هر دو دست محروم است. اما با پشتکار و خلاقیت های ستودنی اش توانسته پله های تعالی را یکی پس از دیگری طی کند. او حالا در مقطع اول دبیرستان تیزهوشان فرزنانگان درس می خواند. شیرازه در یک جمعه بهاری و در آستانه میلاد مادر خوبی ها حضرت فاطمه زهرا به سراغ او و خانواده اش رفت تا از یک نوجوان نویسنده تکواند کار تیزهوش شناگر و البته مومن به خدایی که او عاشقانه دوستش دارد، بیشتر بدانند.

«در نگاه مهتاب»

علت نگارش کتاب «در نگاه مهتاب» این بود که من در سال دوم راهنمایی نگارش قوی ای

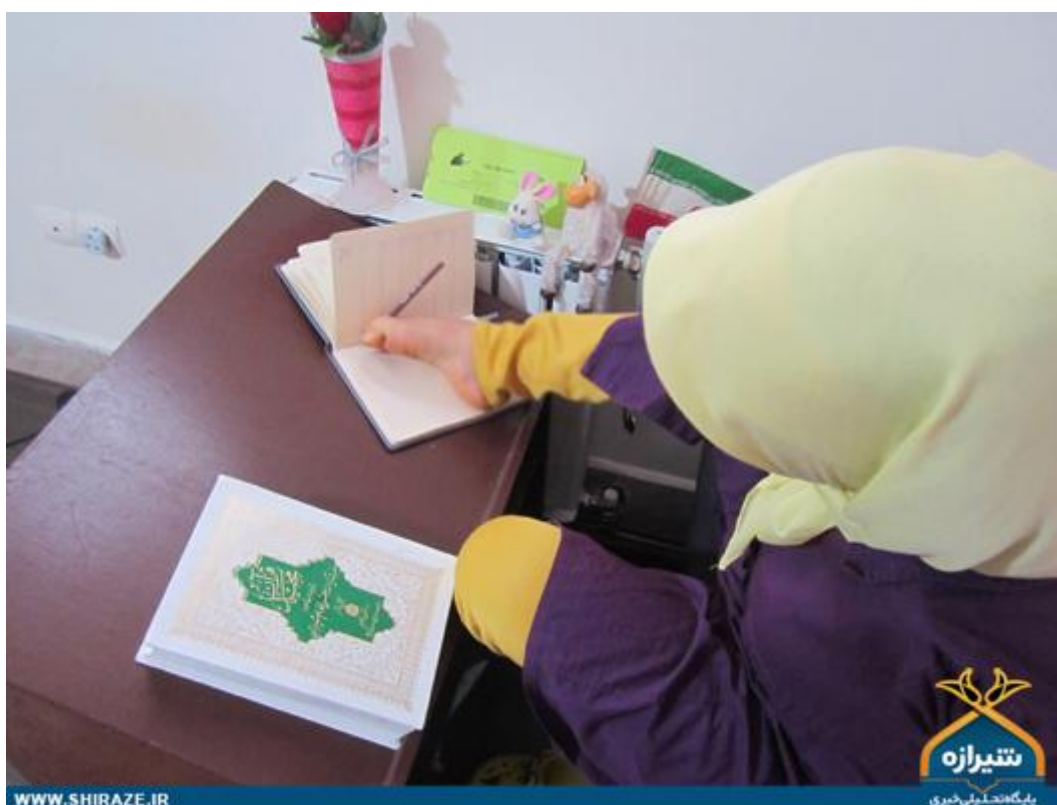
داشتم. خانم سیاحتگر دبیر ادبیاتم از نگارشم خوشش آمد و پیشنهاد داد تمام نوشته‌هایم را جمع کنم و منتشرش کنم. نگارش را خودم انجام دادم و ناشر آن آقای حسینی با تغییرات جزئی ویرایشی همچون تصحیح تناقضات و ویرایش ادبی کتاب را چاپ کرد».

نویسنده‌ای که کمر بند مشکی تکواندو دارد

علاقه شدیدی به ورزش دارم و در رشته تکواندو کار می‌کنم و تا سطح کمر بند مشکی هم پیش رفته‌ام. من در ورزش مشکل خاصی ندارم. با مربیانم بسیار صمیمی هستم اما تا کنون اساتید این ورزش، صلاح ندیدند در مسابقات شرکت کنم.

وقتی با بانجانج‌مار می‌شود

مدرسه فرزندان که الان در آن درس می‌خوانم امکاناتش ویژه دانش آموزان سالم هست اما من با امکانات آن مشکلی ندارم. در دوران ابتدایی نیازمند یک صندلی و میز ویژه بودم که پدرم آن را درست کرد اما اکنون به آن نیازی ندارم. پدری که کارمند پتروشیمی است، برای دخترش نجاری هم می‌کند! او می‌گوید که برای دخترش، مشکل بدون حلی وجود نداشته: «هنگام تولد مهتاب مشکلات زیادی وجود داشت، به ما هم خیلی سخت می‌گذشت البته این ناشی از ضعف در ایمان بود».



زندگی چیزی نیست ...

زندگی در نگاه من مثل شعر سهراب سپهری است که می گوید:

زندگی رسم خوشایندی است

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ

پرشی دارد اندازه عشق

زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود

معلولیت من، افتخار من

مهتاب می گوید شعر «خدا گر ز حکمت ببندد دری / ز رحمت گشاید در دیگری» مثال وضعیت من است. هر کس مشکلاتی دارد. مشکل من اشکار است و شاید مشکل دیگران پنهان باشد، اما من به معلولیتم به عنوان مشکل نگاه نمی کنم. من به آن افتخار می کنم. اگر بنا باشد دوباره متولد شوم و سالم هم متولد شوم، مطمئناً قبول نمی کنم، چون الان امتیازاتی دارم؛ از لحاظ مادی و معنوی در بهترین شرایط هستم.

می خواهم در آینده به گونه ای می خواهم به مردم خدمت کنم که کارهایم به جامعه ضرر نزنند. می خواهم به افراد نیازمند کمک کنم. دوست دارم در آینده استاد دانشگاه شوم؛ در رشته ژنتیک تحصیل کنم و بیماری های ژنتیک را درمان کنم.

پایه پایه پیچ خورد و ننوشت!

نوشتن با پا برای من مثل انسان های دیگر است که از کودکی تمرین میکنند و نوشتن برایشان با دست آسان می شود. من هم از کودکی نوشتن با پا را تمرین کردم و تکرار این کار برایم آسان و عادی شده است و ممکن است برای دیگران این کار عجیب باشد. در مدرسه برای نوشتن روی تابلو کلاس با برداشتن وسایل در ارتفاع مشکلی ندارم چون به دلیل ورزش کردن از انعطاف بدنی بالایی برخوردارم و تعادلم را حفظ می کنم.

یک اعتراض پدران!

در طراحی ساختمان‌های اداری و غیراداری باید حقوق افراد معلول مد نظر قرار گیرد و امکاناتش مناسب افراد معلول باشد. به عنوان مثال باید ورودی آن‌ها مجهز به مسیر حرکت ویلچر باشد یا بانک‌ها باید دستگاه عابر بانک‌شان را متناسب با معلولین بگذارند. در جامعه امکانات برای معلولین بسیار کم است. بعد از هشت سال دفاع مقدس با وجود تعداد زیاد جانبازان و معلولین، مسئولین برای رفاه آن‌ها برنامه ریزی نمی‌کنند.

خدا را شکر مشکر کلی پیش نیامد

با تمام مشکلات وقتی موفقیت‌های مهتاب را می‌بینم خستگی از تنم بیرون می‌رود. این برای من که مادرم، خیلی ارزشمند است. وقتی او را برای کلاس اول ابتدایی می‌خواستم ثبت نام کنم با نگرانی مدیر مدرسه روبرو شدم که این مدرسه شلوغ مناسب معلولان نیست و ممکن است حادثه‌ای برایش پیش بیاید. البته این از وظیفه شناسی خانم مدیر بود. خدا را شکر مشکلی هم پیش نیامد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





زکواره ناگور دانش بجوی

لوح سپاس

اهداف اصلی از روند حرکت علمی کشور، تبدیل ایران به مرجع علمی جهان است
 و این آرزوی بزرگ پرست دانشندان و دانشجویان این سرزمین، محقق خواهد شد.
 ۱۳۹۴م علم ربوبی

سرکار خانم مهتاب نبوی
 دانش آموز مرکز آموزشی فرزانهگان شیراز

لوسی نگاهش به قلم سایش و قدر دانی شدیم به ناکه باکاش امروزمان، حکمت فردای نگاه
 مقدس جمهوری اسلامی را رقم خواهد زد.

رتبه برتر جشنواره خوارزمی

برای ما آینده ای تابناک در راه کسب علم و معرفت آرزو مندیم ان شاء الله در عمل توهمات
 ولی مصراع باطنی مراتب عالی علمی در کرسی افتخار و بالندگی تکیه کنید، همواره کشور به داشتن
 فرزندان توانمند چون شما به خود خواهد بالید.

سازمان آموزشی متوسطه سالان آموزش و پرورش

علی قزلباشی
 رئیس هیئت مدیره آموزش و پرورش ناحیه ۲
 شیراز

www.shiraze.ir

انتیازه
 پارک دانش - شیراز

رتبه برتر مهتاب در جشنواره خوارزمی برای طرح ماشین چمن زن خورشیدی

با پای چپ، نفر بیستم شد!

برای ورود به مدرسه راهنمایی و دبیرستان هم امتحان ورودی داد و تا کنون بدون مشکلی ادامه تحصیل داده. چند سال پیش بنا بود برای مدرسه نمونه دولتی امتحان ورودی بدهد که روز قبلش بر اثر زمین خوردن زانوی پایي که با آن می نویسد، پیچ خورد. دائم گریه می کرد که دیگر نمی تواند امتحان بدهد. ما هم صبح روز امتحان او را روی ویلچر گذاشتیم و سر جلسه امتحان حاضر شد. امتحانش را با پای چپ داد! بعد از امتحان به بیمارستان رفتیم و پایش را گچ گرفتند. در امتحان ورودی نفر بیستم شد.

معلول نویسنده تیزهوش تکنواندوکاری که شنا هم می کند!

در برخورد با مشکلات همیشه خدا با ما بوده، راه را نشانمان داده. همین ورزش شنا؛ این خانم سلمانی - مربی شنا را می گویم - بود که جلو آمد و پیشنهاد شنا را به مهتاب داد... مهتاب بعد این آموزش، در مسابقات نواحی مدارس سوم شد. اما سال بعد در مسابقات استانییک اتفاق دردناک افتاد؛ یکی از مسئولین مدعی بود حضور مهتاب اثر منفی روی بقیه شرکت کنندگان می گذارد! با حضور او مخالفت شد، به همین راحتی! مهتاب ناراحت بود، من و مادرش هم همین طور. از آن به بعد، شنا برای مهتاب، فقط یک تفریح شد.



گواهی شرکت در سمینار زبان خارجی

دخترم حالا الگو شده

الان مهتاب برای من که پدرش هستم، یک الگوست؛ نمازش ترک نمی‌شود، هر شب هم قبل از خواب، حتما باید قرآن بخواند. دخترم حالا الگو شده.

وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْهُم مِّنْهُ لَيَسَّرَنَّ لَهُمْ أَلْفَافًا كَثِيرًا وَإِنَّا لَنُجِيبُ أَعْرَاجَ الْمُتَضَلِّينَ

و کتابساز شده به کتاب (فرمان) متصل می‌شوند و نیز برپا داشته‌اند (به انوار مرز، عمل داده خواهد شد و پدانشه کند) ما امر در دستگیران را شاهد نخواستیم کرد. (سوره انفال / آیه ۷۴-۷۵)

دانش آموز گرامی: سرکار خانم سیده مهتاب نوری
شیراز / شهرستان / منطقه ۲ / ناحیه ۲ / شهرک
پایه و دوره تحصیلی: اول متوسطه

قرآن کورترین وحیت، نمشی است که زخم زلال سادش ایما کرد و آسای دشمن تلاوت آیتش روح بخش جانناست و چه سادتها آنگاه که با قرآن انس دهند و غایبهای قرآنی را بگردانند و برکت مردمانی زندگی در فضای قلبی خویش فرود آورده اند. سادتها قرآن کریم و سادتها اسلامی فرست از زندگی است همسنگ و شیطون، نمش خودسازی و بهره‌گیری از فیض آیتهای قرآن کریم و آشنایی بیشتر با کلامی پدا و پیدای سادتها اسلامی، خویش را برای حضور حور و ماندن در حور اجماع می‌بایند.

حضور فعال و پرشکوه شما در حور رجات ماندن "سی و پنجمین دوره سادتها قرآن و سادتها اسلامی" مردمان سال تحصیلی ۱۳۹۷-۱۳۹۸

سیدنی / شهرک / راکرایی می‌دریم، امید است در تو تعالیم حایه دین بین اسلام و گل به قرآن کریم در سادتها حضرت سادتها اعظم (ع) و سادتها را بر سر مسلم اقطاب موفقی و سید پاید.

جمشید محمد صغری
مسئول آموزش و پرورش منطقه ۲ شیراز

شیراز
پارک دانش‌پویان

WWW.SHIRAZE.IR

منبع: شیرازه

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=835&page=14>

زهرا شجاعی



روشندل 11 ساله‌ای است که در مسابقات (ucmas) چرتکه، محاسبات ذهنی ریاضی که در کشور مالزی برگزار شده برگزیده شده است.
یک شهر از زبان زهرا:

می‌توانم بدون دست عکس زندگی کشید و یادگیری‌های جاودانه آفرید
می‌توانم بدون پا دهنده شد و به هر طرف سفر نمود
می‌توانم بدون چشم به آسمان نگاه کرد و قدرت خدای را نظاره کرد
و شکوه‌های دل به نزد او گشود و با فرشتگان نوای زندگی سرود.
مصاحبه:

زمانی که زهرا به دنیا آمد فکر می‌کردید یک روز او اینقدر با استعداد باشد؟

- مادر: اصلاً وقتی به دنیا آمد کاملاً شوکه شده بودم. ولی مادر بزرگش به من گفت یک روز او آدم بزرگی خواهد شد.

- پدر: وقتی به دنیا آمد مادرش به من گفت من چشم‌هایش می‌شوم و تو عصایش! ما همه کاری می‌کنیم تا دخترمان موفق شود.

برای پرورش استعدادهای زهرا چه کارهایی کردید؟

- مادر: زمانی که زهرا هنوز به دنیا نیامده بود، من برایش کتاب می‌خواندم زمانی هم که به دنیا آمد از همان نوزادی ما کتاب خواندن را برایش ادامه دادیم شب‌هایی بود که پدرش سی صفحه یا حتی پنجاه صفحه برای زهرا کتاب و شعرهای شاهنامه می‌خواند. وقتی که هنوز خیلی کوچک بود بعد از دو یا سه ماه که داستان‌ها را تکرار می‌کردیم همه را به خاطر داشت و تمام قصه را برایمان تعریف می‌کرد.

- پدر: قصه خواندن‌های ما بر شخصیت زهرا تاثیر فراوانی داشت و باعث شد که به داستان‌نویسی علاقه زیادی پیدا کند و تا الان حدود 100 صفحه داستان نوشته است. که هنوز داستانش را ویراستاری نکرده ایم و حتما دلمان می‌خواهد بتوانیم داستان‌های او را روزی به چاپ برسانیم.

-مادر: خیلی دوست داریم که زهرا فن نوشتن را آموزش ببیند و بتواند داستان‌های بیشتر و بهتری بنویسد، اما پرورش دادن استعداد بچه‌هایی مثل زهرا نیاز به کمک بیشتری دارد، معلمان دلسوز یا کسانی که بدون ترحم بتوانند من را در این زمینه یاری کنند. برای مثال من دقیق نمی‌دانم برای آموزش فن داستان‌نویسی زهرا را به کجا ببرم و او می‌تواند نزد چه کسی آموزش ببیند.

چطور شد که زهرا اینقدر باهوش و با استعداد شد؟
افراد روشندل حس لامسه بسیار قوی دارند من از زمانی که یک ساله بود کف دست‌هایش نمک می‌ریختم و پس از اینکه آنها را لمس می‌کرد دستش را در تشت آب می‌زدم و به این صورت معنی حل شدن را یاد گرفت. زمانی که پنج ساله بود کف دستانش چایی، لوبیا

می‌ریختم و در آب حل می‌کردیم و اینگونه مفهوم محلول، مخلوط و اینها را به زهرا آموختم. زهرا از کودکی توانایی بسیاری در صحبت کردن داشت. یک روز که برای فیلمبرداری از یک روز کامل زندگی زهرا آمده بودند، زهرا نمایش عروسکی اجرا کرد. عروسک‌هایش را روی زمین چیده بود و یکی یکی آنها را روی زمین پیدا می‌کرد و نمایش را اجرا کرد. برای کسی که نابیناست پیدا کردن وسیله‌ای روی زمین کار ساده‌ای نیست، اما زهرا به سرعت عروسک‌هایش را پیدا می‌کرد و اسمشان را می‌گفت و آن فیلمبردار به شدت تعجب کرده بود که اینقدر عکس‌العمل زهرا سریع است.

زهرا را مدرسه‌ای استثنایی می‌رود؟

- خیر زهرا از سه سال پیش به مدرسه عادی می‌رود و مثل سایر کودکان معمولی درس می‌خواند.

چرا در مدارس استثنایی تحصیل نمی‌کنند؟

- زهرا در دو سال اول در مدرسه استثنایی درس خوانده است و ما متوجه شدیم که سطح یادگیری زهرا خیلی بیشتر از مدارس استثنایی است و چون می‌خواستیم مثل افراد بینا آموزش ببیند به همین دلیل در مدرسه معمولی ثبت نام کردیم که البته کار بسیار سخت بود و خیلی برای ثبت نام مدرسه به مشکل برخوردیم.

در مدرسه مشکلی برای یادگیری ندارد؟

- پدر: مشکل بزرگ ما این است که در مدرسه‌اش معلم مخصوص ندارد و مادرش مجبور است بعد از مدرسه همه درس‌ها را با زهرا تمرین کند و به صورت خط بریل برایش توضیح دهد. گاه در مدرسه معلم‌هایش عددها را با خمیر بازی به او آموزش می‌دهد.

- مادر: یکی از شاگرد زرنگ‌های کلاسش که دوست صمیمی‌اش است برایش در مدرسه توضیح می‌دهد و بسیار کار من را در خانه راحت می‌کند. خدا را شکر امسال یک نعمت خوبی که داریم وجود هم‌کلاسی خوبی به نام حدیث اصفهانی است که بسیار دوست خوبی برای زهرا است و به او و به ما کمک فراوانی می‌کند و زمانی که به خانه می‌آید باید درس‌ها را به

صورت بریل یاد بگیرد. اگر نتوانم در درسی کمکش کنم با مادران دیگری که شرایط ما را دارند تماس می‌گیرم و از آنها کمک می‌گیرم. خلاصه ما این کار را شراکتی با هم انجام می‌دهیم. معلم مدرسه، معلم موسسه، من، هم کلاسی‌هایش و خود زهرا و ما یک زنجیره پنج نفری هستیم که دست به دست هم داده‌ایم تا زهرا بهتر درس‌هایش را یاد بگیرد. اگر ما تا الان پیش رفتیم به خاطر این همکاری است. موسسه‌ای که به زهرا در آموزش کمک می‌کند چه موسسه‌ایست؟ - موسسه اردستانی. اولین موسسه‌ای است که در ایران به صورت خصوصی تاسیس شده است. مدیران این موسسه 30 سال در زمینه کودکان استثنایی فعالیت کردند و بازنشسته آموزش و پرورش هستند. زهرا در این موسسه چرتکه، موسیقی و کمی هم شطرنج آموزش دیده است. راجع به محاسبات چرتکه کمی توضیح دهید. - محاسبات چرتکه با استفاده از همان چرتکه‌های قدیمی که پدر بزرگ‌هایمان با آن حساب می‌کردند انجام می‌شود. بچه‌ها روی این چرتکه‌ها محاسبات جمع، ضرب، تقسیم، تفریق و عدد اعشاری انجام می‌دهند.

در این مسابقه کودکان کشورهای دیگر این محاسبات را دستی انجام می‌دادند، اما بچه‌های ما با استفاده از نرم‌افزاری که روی کامپیوتر نصب شده است این کار را انجام می‌دادند. متأسفانه زهرا تنها دو ماه فرصت داشت برای مسابقه تمرین کند چون محدودیت‌های فراوانی داشتیم و مشکلاتی زیادی را پشت سر گذاشتیم. به همین دلیل به آن چیزی که من دوست داشتم نرسیدیم؛ یعنی من توقع بالاتر از اینها را داشتم و دوست داشتم زهرا از همه بچه‌های دیگر سطح بالاتر از اینها باشد. شاید از نظر دیگران توقع زیادی باشد اما، من می‌دانم بچه‌های نابینا استعدادها و توانایی‌های بسیاری دارند. در این مسابقه تنها سه کودک نابینا شرکت کرده بودند که همه از ایران بودند و هیچ کدام از کشورهای توانسته بودند کودکان استثنایی خود را برای شرکت در مسابقه آماده کنند. هدف از برپایی این مسابقات چه بود؟

- پدر: چینی‌ها به این نتیجه رسیدند که کار با ماشین حساب را کنار بگذارند و به بچه‌هایشان محاسبات چرتکه‌ای یاد بدهند و بعد از آن کم کم به بچه‌هایشان محاسبات ذهنی را آموزش دهند تا بیشتر از ذهنشان استفاده کنند تا تکنولوژی، تا ذهنشان بازتر شود و در ریاضیات و درس‌هایشان موفق‌تر شوند.

فکر می‌کنی چقدر اینقدر پیشرفت کنی؟

- زهرا: به نظر من اگر خدا دری را به روی انسان ببندد، درهای دیگر را باز می‌کند و به نظر من اصلاً نابینایی درد نیست، اینکه کسی تلاش نکند کاری را انجام دهد آن درد است.

- پدر: ما امیدواریم که زهرا در همین مسابقات چرتکه به مقام‌های بالاتری برسد و بتواند تمامی محاسبات را ذهنی و بدون چرتکه انجام دهد.

دیگر به چه کاره‌هایی علاقه داری؟

- زهرا: من به کارهای خانه به‌خصوص آشپزی علاقه زیادی دارم و با مادرم دوتایی غذا درست می‌کنیم حتی یک غذای ابتکاری هم دارم که بسیار خوشمزه است. و اسم آن کته لوبیا است که به کمک مادرم درست کردیم. من بیشتر غذاها را دوست دارم چون مادرم دست پخت بسیار خوبی دارد.

- مادر: خیلی از بچه‌های نابینا استعدادهای فوق‌العاده‌ای دارند مثلاً زهرا انگشتان بسیار قوی دارد و قدرت بیان عالی است کودکان دیگری هم که در موسسه هستند استعدادهای خاص خودشان را دارند، مثلاً مانی استعدادهای مربوط به خودش را دارد و بسیار بچه شیرینی است، یا علی اصغر با یک ماه کار کردن خود را به مسابقات رساند. اینها کودکانی نیستند که محتاج کمک‌های مالی باشند بیشتر احتیاج به کمک‌های آموزشی دارند و بیشتر می‌خواهند که مردم آنها را راهنمایی مثل خودش‌مان بدانند.

همه پدر و مادران این کودکان احتیاج به کمک‌های آموزشی دارند از کسانی که در این زمینه تخصص دارند تا استعدادهای کودکانشان شکوفا شود و باعث سربلندی مردم و کشورشان باشند.

شما از مسوولان چه خواسته‌های دارید؟
- ما از مسوولان می‌خواهیم که بیشتر به نابینایان اهمیت بدهند و بیشتر به موسساتی که در این زمینه فعالیت می‌کنند مخصوصاً موسسه اردستانی کمک کنند و از این موسسات حمایت کنند و این کارها در سطح کشوری برای همه انجام داده شود.
از مردم و اطرافیانمان چه انتظاراتی دارید؟
- نابینایان نباید به چشم افراد فقیر دیده شوند و به آنها ترحم کنند. این کارها اصلاً خوب نیست. چرا نابینایان باید مضحکه دست مردم شوند و چرا باید یک عده سوءاستفاده کنند و خودشان را نابینا نشان دهند و از مردم پول بگیرند. بعضی وقت‌ها من با زهرا بیرون رفتم مردم پول در جیبش گذاشتند. این کار اصلاً درست نیست و ما بسیار ناراحت شدیم و به بعضی از مردم هم که می‌گوییم که این بچه نیازمند نیست اصلاً متوجه نمی‌شوند. این به دلیل نبود فرهنگ کافی در این زمینه است. و نمی‌دانند علاقه و محبت خود را چگونه نشان دهند.
- پدر: ما دوست داریم به رشد استعداد دخترمان کمک شود و دیگران از استعدادهای زهرا سوءاستفاده نکنند.

برای آموزش به زهرا در این سطحی که هست با چه مشکلاتی رو به رو هستید؟
- مادر: راه دریافت اطلاعات انسان‌ها بیشتر از راه چشم است به همین دلیل یاد دادن بعضی از مفهوم‌ها برای من کار سختی است. مثلاً، زهرا در شناخت رنگ‌ها مشکل دارد و خیلی می‌پرسد و من مجبور می‌شوم مدام توضیح دهم و نمی‌دانم چگونه به صورت علمی و کامل این مفهوم‌ها را به زهرا آموزش دهم. اگر کسی بود که می‌توانست به ما در این زمینه‌ها کمک کند یا حداقل معلمی در مدرسه برای نابینایان بود خیلی کارآموزش آسان‌تر می‌شد.
در راه موفقیت چه کسانی موثر بودند؟
- زهرا: من دلم می‌خواهد اول از پدر و مادرم و بعد از همه معلم‌هایم به خصوص خانم‌ها باسفرجانی، خسروی‌نژاد، خزینه، امیری، امام، بحرالعلوم، والی‌زاده، عطار، معاون‌های محترم مدرسه مان، خانم‌ها عبدی، دانشمند و یار مهدوی، آقایان سرلک، معینی، اردستانی، ضیاییون

که برای آموزش من زحمت‌های زیادی کشیدند تشکر کنم. همین‌طور از مادر بزرگ و پدر بزرگم و خاله لیلای عزیزم که از نوزادی زحمت‌های زیادی برایم کشیده‌اند یک تشکر ویژه داشته باشم. و به همه بچه‌های مثل خودم بگویم که ما اگر بخواهیم می‌توانیم از خیلی‌ها موفق‌تر شویم.



منبع: دنیای اقتصاد

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=835&page=14>

رضوان ناصری گل



معلولیت مانعی برای تجربه های زیبای زندگی نیست
تمام محاسن دودیت ه را دور زد

از کودکی، پرشرو شور بودم دوان ابتدایی به شنا می رفتم اما حرفه ای نبود مقطع راهنمایی که بودم دبیر ورزش برای مسابقات دانش آموزی از بچه ها تست شنا می گرفت من علاقه زیادی داشتم اما مربی مخالفت کرد و با اصرار زیاد من و خانواده راضی شدند ... رضوان ناصری گل متولد ۱۳۷۵ است ناصری از کودکی بسیار پرشرو شور و کنجکاو بوده و تا کنون هر کاری که اراده کرده انجام داده است دوره ابتدایی را در مشهد خوانده و با انتقال پدر و مادر به بیرجند مقطع راهنمایی را در مدرسه تیزهوشان و دبیرستان را در مدرسه علوم و معارف صدرا خوانده است هم اکنون نیز محصل سال اول حوزه علمیه نرجس است. وی در جشنواره حضرت علی اکبر سال ۹۲ به عنوان جوان برتر دارای توانایی های خاص

شناخته شد قریب به پنج رشته ورزشی (بدمینتون، شنا، دوومیدانی، تنیس و اسکیت) فعالیت دارد.

در ادامه با این بانوی توانمند بیرجندی بیشتر آشنا می شوید... این بانوی توانمند گفت: سه سالم بود که تصادف کردم در این تصادف دست راستم قطع شد با کمک خانواده و روحیه دهی آنها توانستم با این موضوع کنار بیایم چون از کوچکی چنین اتفاقی برایم افتاده بود راحت پذیرفتم، پدر و مادرم برای افزایش اعتماد به نفسم مرا در کلاسهای مختلف ورزشی و فرهنگی و هنری ثبت نام کردند و همیشه در زمینه درسی شاگرد اول کلاس بودم سعی کردم به خاطر محدودیتی که برایم بوجود آمده خودم را محدود نکنم. رضوان ناصری گفت: راهنمایی تیزهوشان درس می خواندم و دبیرستان هم تیزهوشان قبول شدم اما تیزهوشان فقط رشته های ریاضی و تجربی را داشت و من جو مسائل دینی را ترجیح می دادم به اصرار خانواده چند روزی به مدرسه تیزهوشان رفتم اما نمی توانستم خودم را قانع کنم و به مدرسه علوم و معارف رفتم و اگر شعار نباشد اعتقاد دارم دین و دنیای آدم در یادگیری مسائل دینی و آموختن آن به دیگـران است شنا

رُوع ورزش شنا
وی در خصوص فعالیت های ورزشی خود چنین گفت: از کودکی، پرشرو شور بودم دوان ابتدایی به شنا می رفتم اما حرفه ای نبود مقطع راهنمایی که بودم دبیر ورزش برای مسابقات دانش آموزی از بچه ها تست شنا می گرفت من علاقه زیادی داشتم اما مربی مخالفت کرد و با اصرار زیاد من و خانواده راضی شدند تا تست بگیرند تست را قبول شدم و در مسابقات شرکت کردم و مقام آوردم و به عنوان عضو رسمی هیئت شنا می توانستم هفته ای سه مرتبه به استخر بروم و به مدت ۵ سال تمام دوره های شنا را آموزش دیدم و مقام های اول مدارس استان را کسب کردم.

خدا حافظی از شنا و آغـازی دوباره...
ناصری گفت: مسابقات کشوری شنای جانبازان و معلولین هیئت تصمیم گرفته بود که در رشته

دو و میدانی شرکت کنم به مسابقات اعزام شدیم همزمان مسابقات شنا هم برگزار می شد وقتی هم گروه های خود را-در رشته دو و میدانی- دیدم مطمئن بودم مقام نمی آورم و به مربی این موضوع را گفتم که ترجیح می دهم تست شنا بدهم که با اصرار زیاد توانستم در رشته شنا شرکت کنم البته به دلایلی مقام نیاوردم اما در رده بندی کشوری در رشته کراال پشت مقام چهارم شدم و ۵ امتیاز کسب کردم با این امتیازات استان برای شنا دو سهمیه گرفت که می توانست به مسابقات کشوری اعزام نماید وی افزود: بعد از این مسابقات بود که شنا را کنار گذاشتم البته نه تماما فقط حرفه ای کار نمی کنم و در آینده هم می توانم به عنوان مربی شنا باشم البته بعد از اینکه ۲۰ ساله شدم. با توجه به دلایلی که داشتم از جمله مهم ترین آنها عدم راهیابی ورزشکاران این رشته به مسابقات بین المللی به خاطر نوع پوشش و استخرهای خارج از کشور، هم چنین دوست نداشتم در ورزشی محدود باشم این ورزش را کنار گذاشتم و دوومیدانی را به صورت حرفه ای ادامه دادم. ارمغان دو و میدانی: کسب مقامهای دو و سوم کشوری در پرتاب وزنه و دیسک این بانوی ورزشکار گفت: دوومیدانی را به صورت حرفه ای ادامه دادم و در پرتاب وزنه مقام دوم کشور و در پرتاب دیسک مقام سوم کشوری را کسب کردم وی ادامه داد و گفت: به طور اتفاقی در سومین دوره انتخابی تیم ملی دو و میدانی که در مشهد برگزار می شد انتخابی تیم ملی بدمینتون هم برگزار می شد هر بازیکن حق داشت در دو رشته تست بدهد بعد از اینکه در پرتاب وزنه تست دادم وارد سالن تمرین تیم بدمینتون شدم به محض دیدن تمرینهای ورزشکاران بدمینتون احساس کردم این همان ورزشی است که دوست دارم یک راکت و یک توپ و فضایی باز که می توانی خیلی خوب در آن فکر کنی و حریفی که در مقابل توست ...

ناصری افزود: دو میدانی را هم دوست داشتم و هم نداشتم دوست داشتم به خاطر اینکه می توانستم مقام بیاورم اما چون ورزش انفرادی و دوطرفه نبود دوست نداشتم عاشق بازیهای هیچ انی و دوطرفه به بدمینتون ...

وی ادامه داد: تنها امید تیم، برای مدال آوری در دو و میدانی بودم اما من انتخاب خودم را کرده بودم و با وجودی که سرپرست های تیم خیلی ناراحت شدند تصمیمم را با اکراه پذیرفتند تست زیر ۱۸ سال بود و من ۱۶ ساله بودم راکت را که دستم گرفتم تمام تلاشهای سه ماهه ام برای دو و میدانی جلوی چشمم آمد که چه راحت آن را کنار گذاشتم... اما خوشحال بودم. پذیرفته شدم در تیم ملی بدمینتون ناصری گفت: بعد از تست به بیرجند آمدم و حدود ۸ ماه از این تست می گذشت که هیئت جانبازان و معلولین به من خبر داد برای تیم ملی پذیرفته شدم زمانی که خبر پذیرفته شدن در تیم ملی را شنیدم آنقدر خوشحال بودم که نمی دانستم چه بگویم تا قبل از آن تیم ملی برای من در تمام رشته هایی که کار کرده بودم یک آرزوی دست نیافتنی بود. این بانوی ورزشکار گفت: از همان زمانی که برای بدمینتون تست دادم پیش خانم دانش (مربی بدمینتون) دوره های ابتدایی، نیمه آمادگی و آمادگی بدمینتون را یاد گرفتم. شکستی تلخ به خاطر نبود بودجه... ناصری گفت: به اردوی تیم ملی بدمینتون رفتم و مدت یک هفته تمرینات بسیار فشرده و سختی داشتیم بعد از ۶ ماه (مرداد امسال) برای مسابقات پارآسیایی مالزی اعزام داشتیم، بعد از تست اولیه مشخص می شد که می توانیم حضور پیدا کنیم یا نه؟؟ وی ادامه داد: ماه رمضان بود و من هم در مدت این یک ماه تمرینی نداشتم به لحاظ جسمانی و بازی افت کرده بودم اما بازهم تست را دادم اما رد شدم، با صحبت هایی که کردم دو هفته مهلت دادند تا دوباره برای تست آماده شوم مدت دو هفته به دور از خانواده مدام در حال تمرین کردن بودم آمادگی خوبی کسب کردم برای تست به تهران رفتم اطمینان داشتم که قبول می شوم حتی خود آنها نیز لباس و کفش و همه اینها برای من آماده کرده بودند ناصری بیان کرد: فدراسیون به خاطر کمبود بودجه از ۱۷۰ ورزشکاری که قرار بود به این مسابقات اعزام کند ۱۰۰ نفر را حذف کرده بود وقتی برای تست رفتم به من گفتند اگر شما از آن ۱۰۰ نفری که حذف کردیم بهتر باشید به این مسابقات می روید- در حالی تا کنون در این

رشته ورزشکاری را اعزام نکرده بودند-با اینکه تست را خیلی خوب دادم اما ردم کردند و تمام دلیل آنها برای نپذیرفتنم همان ۱۰۰ نفر حذف شده بود.

نایب رئیس هیئت جانبازان و معلولین ناصر افزود:در یک دوره از زندگی ام نایب رئیس هیئت معلولین و جانبازان بودم وظیفه شناسایی معلولین را برای ورود به ورزش داشتم زمانی که به خانواده ها مراجعه می کردم بسیار نا امید و گوشه گیر بودند و هیچ گونه اعتماد به نفسی به فرزندشان که معلولیت داشت نمی دادند و حتی عنوان می کردند این معلول است و نمی تواند کاری کند و این بار منفی در روحیه فرزندانشان نیز تاثیر گذاشته بود خدا را شکر کردم که در چنین خانواده ای رشد کردم که بسیار مرا تشویق به فعالیت می کنند و حتی یک بار هم نگفته اند تو نمی توانی... فرهنگ خوبی که در خانواده ما رسم شد ناصر گفت: دوم دبیرستان در سن ۱۵ سالگی ازدواج کردم همسر روحانی است و ازدواج ما نیز مثل خیلی ها شرایط خاص خودش را داشت زمانی که همسر از معلولیتم با خبر شدند نه تنها ناراحت نشدند بلکه تشویق هم کردند.

وی افزود:برادرم نیز در ۱۸ سالگی ازدواج کرد والان صاحب فرزند است و برخی از اقوام نیز در سن پائین و با توقع کم ازدواج کردند.

ناصر افزود:ملاکم برای انتخاب همسراخلاق بود و بحث مالی اهمیتی نداشت با اینکه خانواده ها با هم تفاوت طبقاتی داشتند اما ملاکهای من فرق می کرد... جو خانواده های مذهبی چطوری است؟؟

ناصر گفت:جو خانواده روحانی برخلاف نظر برخی ها اصلا خشک و رسمی نیست اتفاقا خیلی صمیمی است خانواده های مذهبی شادی و تفریح مثل بقیه خانواده ها دارند البته حرمت بیشتری رعایت می شود بعضی ها که تعبیر به خشک بودن می کنند تصور نادرستی دارند.

وی افزود:مادرم تحصیلات روان شناسی و هم تحصیلات حوزوی دارند و مدیر حوزه علمیه هستند رابطه ام با مادرم بسیار صمیمی است اگر کوچکترین اتفاق برایم بیفتد خبردار می شوند

خیلی با هم راحت هستیم مادرم به عنوان یک حوزوی اخلاق بسیار خوبی دارند و من نیز به همین دلیل شغلشان را انتخاب کردم، به نظرم کسی که شغل مادرش را ادامه می دهد حتما از آن شغل خیلی خوبی خواهد داشت.

موفقیتیم را مدیون پدر و مادرم هستیم این بانوی ورزشکار گفت: عامل موفقیتیم را اول خدا و بعد هم پدر و مادرم می دانم بعد از ازدواج نیز همسرم هم خیلی تشویق و کمک کردند همیشه برای داشتن چنین خانواده ای خدا را شکر می کنم خانواده ای که باعث شدند مستقل و خودکفا بزرگ شوم. عضو تیم ملی گفت: با اینکه معلولیت داشتم هیچ گاه نه از سمت همسرم و نه خانوادهشان ناراحتی ندیدم و خودم هم سعی کردم محدودیتی قائل نشوم، برخی از معلولین هستند که نمی توانند ازدواج کنند و این هم به خاطر تفکر مردم است اگر مردم توانایی های معلولین را بشناسند هیچ گاه این طرز رفتار نمی کنند.

آینده شغلی

این بانوی طلبه گفت: رشته بدمینتون را تا هر جایی بتوانم ادامه می دهم هم چنین با توجه به اینکه در حوزه نیز طرح سفیران را انتخاب کردم بعد از اتمام درسم می توانم سخنران دینی شوم.

هرگز برای رفتن به تیم ملی بدمینتون بازی نمی کنم ناصری افزود: بعد از مسابقات پار آسیایی که اعزام نشدم و واقعا شکست سختی برایم بود هرگز برای رفتن به تیم ملی بدمینتون کار نمی کنم شکست بعدی خوردم مطمئن باشید اگر برای تیم ملی بود بارها آن را رها کرده بوم فقط و فقط بحث علاقه خودم است و امیدی هم ندارم با این شرایط به مسابقات دیگری اعزام شوم.

درد و دل و گلایه ها

ناصری گفت: با وجود اینکه عضو تیم ملی هستم، متأسفانه هیچ گونه حمایتی از طرف مسئولین نمی شوم و نشدم و تمام هزینه های کلاسها را خودم پرداخت می کنم هیچ رشته ای و هیچ جا

نیست که کسی عضو تیم ملی باشد اما تمام هزینه را خودش پرداخت کند
وی افزود: سایر رشته های ورزشی برای افراد سالم، به محض ورود به تیم ملی حقوق و
درآمدی برای ورزشکار در نظر می گیرند اما برای معلولین تا زمانی که به مسابقات خارج از
کشور اعزام نشوند حقوقی دریافت نمی کنند
وی افزود: هویت معلولین فعال نیست و فقط زمان مسابقات فراخوانی می کنند، متاسفانه در
رشته بدمینتون برای معلولین هیچ گونه مسابقه ای برگزار نمی شود.

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=835&page=13>

دکتر فاطمه رخشانی



او که در سال 1343 در شهر زاهدان بدنیا آمده در سه سالگی در اپیدمی پولیو سال 1346 بدنبال تب و تزریق پنی سیلین به این بیماری مبتلا و پس از آن به دلیل پاراپلژی مجبور به استفاده از صندلی چرخدار شد. در سال 1362 در شهر زاهدان دیپلم گرفت و در اولین کنکور سراسری بعد از انقلاب فرهنگی پذیرفته شد. آنگونه که خود می گوید در دوران دبیرستان در

فعالیت‌های سیاسی و مذهبی خصوصا با شهید قلنبر فرمانده سپاه منطقه، حزب جمهوری اسلامی و مکتب نرجس زاهدان همکاری داشت. سال 1366 و 70 به ترتیب دوره‌های کارشناسی شنوایی شناسی و کارشناسی ارشد آموزش بهداشت را به ترتیب در دانشگاه‌های علوم پزشکی ایران و تربیت مدرس به پایان رساند و در مهر ماه 1370 در دانشگاه علوم پزشکی زاهدان به عنوان عضو هیئت علمی مشغول به کار شد.

در سال 1373 با رتبه اول در دوره دکترای آموزش بهداشت پذیرفته و با همین رتبه در سال 1378 موفق به اخذ مدرک دکترای شد. در سال 1384 به مرتبه دانشیاری به عنوان چهارمین دانشیار کشور و در سال 1388 به رتبه استادی به عنوان سومین استاد این رشته و اولین خانم در این مرتبه ارتقا یافت و تا شهریور ماه امسال به عنوان معاون وزیر بهداشت خدمت می‌کرد تا به عنوان یک بانوی معلول مدارج ترقی را یکی پس از دیگری طی کرده باشد.

گفت و گو با این بانو

با توجه به شرایط خاص فیزیکی و به طبع کمبود امکانات، در سال‌های کودکی، بخصوص برای تحصیل با چه موانعی مواجه بودید و آن دوران را چگونه سپری کردید؟

با توجه به محدودیت‌هایی که در آن سال‌ها وجود داشت و خاطر من هست مدرسه‌ها دو شیفت بودند و ما باید صبح تا 12 و عصر از دو تا 4 مدرسه می‌رفتیم و من همیشه هر دو را می‌رفتم و گاهی برای اینکه دو بار راه مدرسه را طی نکنم در مدرسه می‌ماندم. به هر حال هنوز هم آنچه از آن دوران بیشتر یاد می‌آید موانع فیزیکی بر سر راهم نیست چون آنها را بالاخره حل

می‌کردم و همه به من کمک می‌کردند ولی آزاری که از برخورد نامناسب مردم می‌دیدم هنوز در ذهنم است. مثلاً اکثر افراد به من و خانواده‌ام می‌گفتند چرا باید با این زحمت درس بخواند؛ بنشیند در خانه راحت‌تر است. من خاطرمد است که چقدر این موضوع هم پدرم را و هم خودم را ناراحت می‌کرد. حتی برخی از نزدیکان خانواده هم این را به پدرم گفته بودند که البته من در بزرگسالی متوجه این موضوع شدم وقتی خودشان هم گفتند ما باور نمی‌کردیم این همه زحمات باعث شود شما چنین فرد موثری در جامعه بشوید.

به هر حال دوران سختی بود و من برخلاف خیلی‌ها که دوست دارند به دوران نوجوانی و جوانی برگردند اصلاً چنین علاقه‌ای ندارم چون در تمام مدت زندگی سعی کردم تمام این مشکلات را فراموش کنم و حتی از بیان آن برای دیگران یا فکر کردن به آنها پرهیز کرده‌ام. همیشه جنبه‌های مثبت در ذهنم بود از اینکه در مدرسه شاگرد زرنگی بودم و معلم‌ها به من احترام می‌گذاشتند و من را دوست داشتند خیلی خوشحال بودم. از اینکه پدر و مادرم از موفقیت‌های من خوشحالی می‌کنند احساس خوبی داشتم و واقعیتش از آن دوران بیشتر خوبی‌هایم یادمانده نه سختی‌هایم چون آنها را کاملاً از ذهنم پاک کرده‌ام. اگر این کار را نکرده بودم نمی‌شود ادامه ده‌م.

به نظر شما منطقه جغرافیایی و شرایط فرهنگی در نگرش افراد نسبت به معلولیت‌ها تاثیر دارد؟

بله مسلماً اینطور است. من اول مقایسه‌ای درباره ایران، قبل از جنگ و بعد از آن بکنم که با حضور جانبازان عزیز و اهمیتی که آنان در بین مردم داشتند حتی موضوع نگاه به معلولین هم تغییر کاملاً مشهودی داشت. تا قبل از آن اغلب مردم معلولین را به عنوان افرادی ناتوان و نیازمند ترحم می‌دیدند، هر چند الان هم هنوز این دیدگاه وجود دارد ولی خیلی بهتر شده

است. در شهرهای مختلف هم خیلی نگاه و نگرش مردم به معلولیت متفاوت است مثلاً شما بین شهرهای مختلف ایران تفاوت کاملاً مشهودی می‌بینید که برمی‌گردد به آنچه تجربه افراد در شهرهای بزرگ است و اغلب موفقیت‌های معلولین و حضور آنها در جامعه را دیده‌اند.

برای من بعد از اولین حضورم در کشورهای خارجی تفاوت نگرش مردم به معلولیت بیشتر معلوم شد. وقتی می‌دیدم بدون اینکه نگاهی متفاوت نسبت به بقیه داشته باشند نسبت به واگذاری مسوولیت‌ها و همچنین احترام بسیار بیشتر به معلولان و در صدر قرار دادن آنان در صف‌های مختلف و پذیرش کامل این موضوع توسط مردم و نگاه تشویق‌آمیزی که در آنان به دلیل حضور یک معلول در جامعه دیدم بیشتر مرا به نگاه ترحم‌آمیز مردم خودمان آشنا کرد و از آن به بعد تقریباً موضوع برایم به مراتب سخت‌تر شد. من فکر می‌کنم اگر ما امکان حضور معلولین در مجامع مختلف و امکان پیشرفت آنان را فراهم می‌آوردیم برای مردم این فرصت را ایجاد کرده بودیم تا بجای ناتوانی معلولین توانایی‌های آنان را ببینند و به نگرش مثبت آنان نسبت به معلولیت کم‌کم کنشیم.

خانم دکتر بدون شک برای همه، بحران‌هایی در زندگی وجود دارد به نظر شما مواجه شدن با این بحران‌ها به چه نحو منطقی‌تر به نظر می‌رسد؟

مسلماً زندگی یعنی فرازونشیب و این‌ها اگر نباشد اصلاً زندگی معنایی نداشت و این برای همه هست و نه فقط برای معلولین. مهم این است که ما فرازها را می‌بینیم یا نشیب‌ها را. اگر دائماً در حال شمردن ناکامیهایی باشیم که هر روز باید آن را تجربه کنیم زندگی را به سمتی سوق خواهیم داد که جز احساس رنج و سختی و فرار از زندگی نداشته باشیم. همه این‌ها برمی‌گردد که روحیه ما چگونه است. البته فکر نکنیم که روحیه همه اش خدادادی است بلکه این روحیه را خودمان پرورش می‌دهیم. ببینید برخی افراد هستند که وقتی پای صحبتشان می‌نشیند دائماً

تمام اتفاقات بد را بیان می‌کنند و از دنیا شاکی‌اند و اصلاً وقتی با آنها هم صحبت می‌شوی حس خوبی نداری ولی برخی افراد حتی اتفاقات واقعا سخت را چنان تعبیر می‌کنند که مطابق همان آیه است که عسی ان تکرهوشی و هو خیر لکم چقدر اتفاقاتی که شما از آن کراهت دارید و پرهیز می‌کنید در حالی که خیر شما در آن است. البته من هم در زندگی خصوصاً اوان جوانی حداقل در ذهنم به خیلی اتفاقات شاکی بودم ولی معمولاً اهل بیان سختی‌ها نبودم می‌ترسیدم اگر خانواده‌ام خصوصاً مادرم که خیلی عاطفی تر بود مرا از اینقدر فعالیت در جامعه منع کند تا کمتر اذیت شوم، ولی به مرور زمان یاد گرفتم که با کمی صبر و تحمل می‌شود فهمید که علت آن اتفاق به ظاهر بد چه بوده است و خیر آن را می‌یافتم. در حدی که الان واقعا تمام وقایع را خوب تعبیر می‌کنم و به این یقین قلبی رسیده‌ام که امکان ندارد خداوند بدخواه من باشد و هر چه پیش می‌آید حتما در ید الهی او رقم خورده و باعث خیر در زندگی من می‌شود. با این نگاه واقعا از آرامشی برخوردارم که گاهی برخی باور نمی‌کنند و از من می‌پرسند واقعا یک افسردگی و ناراحتی درونی نداری که سعی می‌کنی آن را پنهان کنی؟ و وقتی من می‌گویم نه واقعا چنین نیست باور نمی‌کنند.

رمز موفقیت و حضور پررنگ شما در جامعه چیست؟

من تحت تاثیر محیط قرار نگرفتم وگرنه محیط اطراف من نه در گذشته بلکه همین الان هم خیلی مشوق به حضور اینقدر پررنگ در جامعه نیست. من دائما به خوشحالی پدر و مادرم و خانواده از موفقیت‌هایم فکر می‌کردم و از خوشحالی آنان آنقدر خوشحال می‌شدم که حاضر بودم هر سختی را تحمل کنم. واقعا در زندگی دنبال این نبودم که به مقامی به این بالایی برسم، حتی یادم هست در مدرسه وقتی می‌پرسیدند که بزرگ شدید دوست دارید چه کاره بشوید من هیچی نمی‌گفتم. ولی چون درسم خوب بود معلم‌ها اصرار می‌کردند که من یک چیزی بگویم ولی من می‌گفتم من نمی‌خواهم هیچ‌کاره بشم و درس می‌خواندم چون درس خواندن را دوست

داشتم حتی در خیال من هم نمی‌گنجید که به این مرحله برسم و اینها همه خواست خدا بود و خدا این را بخاطر زحماتی که کشیدم و مرارت‌هایی که تحمل کردم نصیبم کرد. من باور دارم که خدا وقتی می‌گوید از تو حرکت از من برکت حرف خدا حتماً حق است و تحقق می‌یابد و هر وقت برای کاری زحمت کشیده ایم حتماً نتیجه‌اش را دیده‌ام. ولی واقعا قبول کنید خیلی زحمت را به خودم تحمیل کردم من اصولاً آدم کارهای سخت بودم و دوست داشتم همیشه این حرف حضرت علی آویزه گوشم باشد که افضل‌الاعمال احمزها برترین اعمال سخت‌ترین آنهاست و هر وقت خیلی آزار می‌دیدم و به قول خودمان کم می‌آوردم می‌گفتم این همان سخت‌ترین کار است. من از طرفی تسلیم نگاه‌های پر تحقیر و یا در بهترین حالت پرتعجب مردم به خاطر حضورم در جامعه نشدم و هر گاه با این موضوع مواجه می‌شدم می‌گفتم اینها نمی‌دانند که خداوند چه توانایی‌هایی در من نهاده که آنها نمی‌بینند و حق دارند چون مردم فعلاً قادرند مرا با ناتوانایی‌هایم ببینند. پس از هر حضوری در مجامع کمی زود یا دیر تقریباً همه اعتراف می‌کردند که چقدر از بودن با من خوشحالند چون من واقعا بمبی از انگیزه و انرژی هستم که صبح که از خواب بلند می‌شوم با تمام قوا به این دنیا و پستی و بلندی‌اش می‌خندم برای من دنیا محل عشق و ورزیدن و مهربانی کردن است. اگر بگویم شاید باور نکنید من گاهی کسانی را که آزارم می‌دهند بیشتر دوست دارم و حس می‌کنم این باعث شده که تقریباً اگر به دلیل مشاغل اجرایی که ناخودآگاه باعث کدورت‌ها و ناملایماتی به دلیل اقتضای شغلی می‌شود دشمن خیلی بزرگی نداشته باشم و همه را بسیار دوست دارم. من رمز این حضور را علاقه به مردم و بودن با آنها می‌دانم و از صمیم قلب تلاش می‌کنم هر طور بتوانم حتی اگر فقط در حد یک همدردی ساده با آنان باشد به آنها محبت خودم را ابراز کنم.

موانع فیزیکی و فرهنگی معلولین در جامعه به چه موانعی اطلاق می‌شود، از این دو گروه کدام دشوارتر است و انگیزه فرد تا چه اندازه در کم رنگ شدن آن نقش دارد؟

موانع فیزیکی یعنی نمی‌توانی اصلاً حتی در خانه‌ات فکر کنی که چگونه زندگی کنی از خانه‌هایی که هیچ جای آن مناسب‌سازی نشده از ورودی‌ها، درب اتاق‌ها، سرویس‌های بهداشتی و آشپزخانه و همه چیز تا برسد به اینکه تصمیم‌گیری از خانه بیایی بیرون، از پیاده‌روهای ناهموار، جوی‌های آب بدون پل، پل‌های نرده‌ای نامناسب، و نداشتن وسیله نقلیه مناسب‌سازی شده، مکان‌هایی که برای ورود به آن اصلاً نگاه درستی اعمال نشده، از سطح شیب دارهایی که بعد از ساخت پله‌ها تازه به فکر درست کردنش می‌افتند و بیشتر مثل اهرام مصر است! و هـزاران هـای دیگـری کـه چـرا بگـویم.

موانع فرهنگی را تا حدودی بالاتر عنوان کردم ولی خلاصه عرض کنم که موانع فرهنگی ما شامل:

• باور نداشتن توانایی‌های معلولین:

متأسفانه با وجود فرهنگ غنی اسلامی که تأکید کرده خداوند انسان‌ها را خلیفه خود در زمین می‌خواند و این یعنی قدرتی بالا و خارج از تصور ولی مردم با دیدن یک فرد معلول تنها چیزی که می‌بینند ناتوانی فرد است و اصلاً باور ندارند که وی بتواند نه تنها سربار جامعه نباشد بلکه مولود هم باشد.

• اطمینان نکردن:

حتی افرادی که تا حدودی می‌خواهند از باور نداشتن معلولین کنار بروند واقعیتش این است که فقط آنها را در حدی قبول دارند که لااقل از پس زندگی خودشان بر بیایند و مثلاً مستقل زندگی کنند بدون وابستگی به دیگران ولی هنوز اطمینان ندارند که اینها می‌توانند افراد مفیدی

برای جامعه خود باشند و در دادن وظایف و مسئولیت‌ها به آنان تردید دارند.

• درک نکات ————— رَدن ش ————— رَابط:

درک کردن شرایط معلولیت، خصیصه‌ای بسیار پسندیده است که اگر نباشد می‌تواند زندگی را برای معلول در جامعه سخت کند، اما متأسفانه گاهی به بهانه همدردی کردن، رفتارهایی از جامعه سر می‌زند که موجب آزار دیدن روح معلول می‌شود و درمان کردن آن واقعا سخت‌تر است. ضربه‌ای که معلول به دلیل ترحم در جامعه با نگاه‌های مردم و کلمات مثلاً دلسوزانه آنها می‌خورد بسیار سخت‌تر و جبران ناپذیرتر و فراموش نشدنی‌تر است.

• مقایسه کردن در شرایط ناعادلانه و تصمیم ناعادلانه‌تر:

این مورد نیاز از مواردی است که معلولین از آن رنج می‌برند. در حالی که آنان برای دستیابی به هر کدام از مراتب تحصیلی با مشکلات بیشتری مواجهند در کسب شغل مناسب بر خلاف قانون جامع معلولین در شرایط برابر با دیگران مورد آزمون قرار می‌گیرند که مورد قبول است اما متأسفانه با مشاهده معلولیت معمولاً کارفرمایان از پذیرش آنان حتی با داشتن شرایط بهتر نسبت به فرد عادی پرهیز می‌کنند و این موجب می‌شود که مانع حضور در جامعه بیشتر شود. مسلماً تحمل موانع فرهنگی سخت‌تر است. من بارها گفته‌ام در مواجهه با موانع فیزیکی بالاخره کسی به کمک می‌شتابند تا مانع را از سر راه معلول بردارند اما در مواجهه با موانع فرهنگی هیچکس درون آسیب دیده و زخم عمیق بر دل و قلب و روح معلول را نمی‌بیند و او خودش به تنهایی آن را باید تحمل کند و حتی از بیان آن با دیگران نیز خودداری می‌کند زیرا به نوعی تحقیر ناشی از برخورد غلط فرهنگی تحملش سخت‌تر است. البته ما در جامعه تفاوت‌های بسیار زیادی را در سال‌های اخیر شاهدیم که به دلیل حضور جانبازان و معلولین

عزیز در عرصه‌های مختلف علمی و فرهنگی و خصوصا ورزشی است و باید رسانه‌ها به این موضوع پرداخته و واقعا کم‌کم کنند.

به تازگی شما موفق به دریافت عنوان ریاست کمیته ورزش زنان پارالمپیک آسیا شدید. در مورد این کمیته و اهدافش توضیح دهید؟

بله چند ماه قبل از این اسامی از کشورهای مختلف به کمیته پارالمپیک آسیا ارسال شده بود و کشورهای ژاپن، کره، پاکستان، ایران و امارات به عضویت کمیته در آمدند و در تاشکند جلسه با حضور اعضا برای تعیین رییس و نایب رییس برگزار شد و با رای همه اعضا با وجود امتناع من از قبول مسئولیت به مسوولیت این کمیته برگزیده شدم. هدف ما توسعه ورزش پارالمپیک آسیا در زنان 41 کشور آسیا است و اینکه حضور آنان را در موقعیت‌های تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری بیشتر کنیم.

شما به عنوان معاون وزیر بهداشت هم به فعالیت مشغول بودید آیا در این سمت اجرایی برنامه خاصی برای معاونین داشتید؟

البته الان در این سمت نیستم ولی با سازمان بهزیستی جلساتی داشتیم تا برای یکپارچه سازی خدمات توانبخشی برای معلولین و هماهنگی بین وزارت بهداشت و سازمان بهزیستی اقداماتی انجام دهیم.

خانم دکتر مقالات و کتاب‌های خود را برایمان معرفی کنید و اینکه معمولا بیشتر مطالعات و تحقیقات شما روی چه بحثی متمرکز می‌شود؟

چاپ 30 مقاله در مجلات علمی پژوهشی خارجی، 45 مقاله فارسی در مجلات علمی پژوهشی داخلی، 60 مقاله در کنگره‌های داخلی، 35 مقاله در کنگره‌های خارجی، راهنمایی و مشاوره 43 پایان نامه پزشکی، دندانپزشکی و رزیدنتی. چاپ سه کتاب (کتاب روش تحقیق) و کتاب (مبانی آموزش به بیمار)، و کتاب کاربرد مقالات بالینی از جمله فعالیت‌های پژوهشی من است. بیشتر کارهای من روی بیماری‌ها بخصوص بیماری مالاریا در منطقه بلوچستان، و پیشگیری از بیماری‌های غیرواگیر وهمینطور سلامت مادر و کودک بوده است.

با توجه به اینکه شما در زمینه‌های متعددی مشغول هستید، آیا احساس خستگی نمی‌کنید؟

اتفاقا شاید این را دیگران هم احساس کرده باشند که در اثر بیکاری بیشتر احساس کسالت و بیهودگی به انسان دست می‌دهد. من چنان به کارم عشق می‌ورزم که تقریبا اگر بگویم بزرگترین تفریح و لذت من کار است شاید باور نکنید. اگر بگویم خیلی خوابیدن را دوست دارم ولی برای اینکه کارهایم را با دقت انجام دهم همه شاهدند که از شش صبح بیرون می‌آمدم و تقریبا شبها برمی‌گشتم. البته گاهی خستگی مفرط جسمی داشتم ولی آن هم لذت خودش را داشت. من از اینکه اوقات زندگی‌ام بیهوده بگذرد بیزارم و همیشه از خدا خواسته‌ام هرگاه وجودم فایده‌ای نداشته باشد مرا لحظه ای برای نفس کشیدن معطل نکند. البته منظورم از این مفید بودن حتی در این حد که در لحظه ای با صحبت با فردی بتوانم موجب شادی وی شوم یا با بازی با کودکی که او را شاد کنم برایم کفایت می‌کند اما الحمدلله خداوند توفیق داد تا در عرصه‌های مختلف به مردم خدمت کنم و این برای من موجب افتخار است هرچند بسیار اندک و ناچیز است. راستش اوایل که پست‌های اجرایی به من پیشنهاد می‌شد خیلی اعتماد به نفس برای قبولی آن را نداشتم اما خدا را شکر افرادی در اطراف من بودند که مرا به قبول این مسوولیت‌ها تشویق می‌کردند خصوصا پدرم و این اعتماد را به من می‌دادند که می‌توانم موفق شوم و واقعیتش این است که من بعد از قبول این کارها متوجه شدم که خداوند تواناییهای

متفاوتی در انسان به ودیعه نهاده که باید آن را به عرصه ظهور برساند و بخاطر این اعتمادی که این بزرگان به من کردند و کارهای خطیری را در کشور به من سپردند بسیار از آنها سپاسگزارم زیرا علاوه بر امکان شناسایی توانایی‌هایم به من توفیق خدمت به مردم را عنایت کردند. از خداوند متعال که همیشه نزدیک تر از رگ گردن به من بود و من با تمام سلول‌های بدنم حضورش را حس می‌کردم سپاسگزارم. خدا خودش شاهدترین است که چقدر من از این موضوع _____ شاکرم.

از زندگی خصوصی تان برایمان بگویید؟

نمی‌دانم چه چیزی را دوست دارید بدانید ولی ما 8 خواهر و برادریم و من فرزند سوم هستیم. در حال حاضر در تهران و تنها زندگی می‌کنم و از این فرصت بسیار استفاده می‌کنم و اوقاتم همیشه پر است از کار. البته همانطور که گفتم من با وجود کار زیاد انجام ورزش را ترک نکرده‌ام البته گاهی اوقات چرا ولی هنوز به شنا می‌روم و از آن لذت می‌برم. البته با وجود اینکه دوست دارم کارهای خانه را انجام دهم و تا همین چند ماه قبل اصلاً هیچکس کارهای منزل را غیر خودم انجام نمی‌داد ولی برای استفاده بیشتر از وقتم هفته‌ای یکبار یک نفر کارهای خرید منزل و برخی کارهای دیگر خانه را برایم انجام می‌دهد. من اصلاً حس نمی‌کنم که کاری است که از عهده‌اش بر نمی‌آیم؛ البته چرا الان لامپ‌های خانه سوخته و نیاز به تعویض دارد و من نمی‌توانم عوضش کنم!

چه کسانی بیشتر از همه در موفقیت‌های شما تاثیرگذار بودند؟

اول از همه اینها اراده خدا بر تمام اتفاقات جهان حاکم است البته اگر اراده ای توسط بنده خدا صورت گیرد. راستش پدر مرحومم بسیار نقش غیرقابل انکاری در این موفقیت داشت. پدرم

نه تنها من را یک معلول نمی‌دید بلکه اغلب اوقات توانایی‌های من را از بچگی در همه جا بیان می‌کرد و در من روحیه اعتماد به نفس را تقویت می‌کرد. او مرا اصلاً متفاوت که نمی‌دید هیچ، حتی انتظارات بیشتری از بقیه از من داشت. اصلاً اهل ترحم به من نبود. اعتقاد قلبی پدرم تحمل سختی بود و هرگز برای آزار و اذیت‌هایی که می‌شدم دلسوزی نمی‌کرد و می‌گفت هر که را طاووس خواهد جور هندوستان کشد. به نظرم اگر این نگاه باز و عالمانه پدرم نبود من در آن زمان و آن جامعه به موفقیت نمی‌رسیدم. من یادم هست که در مسیر مدرسه که من را می‌برد بارها مردم به او می‌گفتند این بچه را اینقدر اذیت نکن بگذار در خانه بماند و یک لقمه نان را خدا می‌رساند اینقدر اذیتش نکن و من بارها شنیده بودم که پدرم می‌گفت اگر تمام بچه‌هایم درس نخوانند این یکی حتماً باید درس بخواند. عاقبت مرا در تحصیل می‌دید و همیشه می‌گفت من از خدا هرگز نخواستم که تو را شفا دهد ولی دعا کردم سر و کار تو را با آدم‌های فهمیده قرار دهد تا تو را بفهمند. سال‌ها طول کشید تا فهمیدم چرا این دعا را می‌کرد زیرا متوجه شدم که چقدر از مردمی که مرا با معیارهای خودشان و نگاه خودشان می‌بینند اذیت می‌شوم. مادرم در کمال محبت و عشقی که به من داشت همیشه نگران ماجراجویی‌های من بود ولی همیشه تلاش می‌کرد تا من در این بین آسیب نبینم و همیشه به قول خودش غصه می‌خورد و می‌خورد که نکند اتفاقی برایم بیفتد و دعایش همیشه مرا امیدوار می‌کرد. تمام اعضای خانواده ام مرا دوست داشته و دارند من هم عاشقانه همه آنها را دوست دارم. دوستان بسیار خوبی دارم که از زمان دبیرستان و دانشگاه همچنان با هم ارتباط داریم. تقریباً حلقه اتصال همه دوستان، من هستم و از هر کدام می‌خواهند خبری بگیرند از من می‌پرسند چون من با همه گرفتاری‌هایم گوشه‌ای از قلب و وقتم به این عزیزان اختصاص دارد که در زندگی من نقشی فرشته‌ها را بازی کردند.

در حال حاضر مهم‌ترین دغدغه اکثر معلولین چیست؟

اکثراً موانع فیزیکی مشکل اصلیشان است و پس از اشتغال که بسیار برای ادامه زندگی به درآمد آن نیاز دارند. باید دولت تدبیری برای معلولین خصوصاً دختران مجرد معلول برای دادن بیمه بیکاری در نظر بگیرد چون این عزیزان هزینه‌های درمانی دارند که معمولاً خانواده‌ها امکان پرداخت آن را ندارند.

چه زمانی می‌توان گفت که تمام آمال و آرزوهای یک معلول به حقیقت پیوسته است؟

هرگز، این یک رویای دست‌نیافتنی است. اگر هر کسی و نه فقط معلول فکر کند به تمام آمال و آرزوهایش می‌رسد اشتباه بزرگی است. اگر اینگونه زندگی کنیم بهتر است یادمان باشد ما برای بهتر زندگی کردن تلاش می‌کنیم و بهتر بودن یا شدن یک احساس است که خودمان بوجود می‌آوریم. ما می‌توانیم احساس خوشبختی را به خودمان هدیه دهیم حتی در شرایطی که فکر می‌کنیم خیلی بدبختیم. دنیا هرگز بر پاشنه‌ای که می‌خواهیم نمی‌چرخد لذا باید واقع بین بود و از آمال و آرزو به اندکی از آن هم که شده بسنده کرد و خدا را شاکر بود. مطمئن باشید اگر اینطور زندگی کنیم انگار هر چه آمال و آرزو داشته ایم به تحقق پیوسته است.

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=835&page=13>

خاطره سرهنگ - بستن دگمه پیراهن یک معلول ذهنی

کنار خیابون ایستاده بودم که دیدم یه عقب مونده ذهنی که آب دهنش کش اومده بود و ظاهر نامناسب و کثیفی داشت به هر کسی که میرسه با زبون بی زبونی ازش میخواد دگمه بالای پیراهنش رو ببندد، اما چون ظاهر خوب و تمیزی نداشت همه ازش اکراه داشتن و فرار میکردن! دو سه تا سرهنگ راهنمایی و رانندگی با چند تا مامور وسط چهار راه ایستاده بودن و داشتند صحبت می کردند. یکی از اونها معلوم بود نسبت به بقیه از لحاظ درجه ارجحیت داره چون خیلی بهش احترام میداشتن. این عقب مونده ذهنی رفت وسط خیابون و به اونها نزدیک شد و از همون سرهنگی که ذکر کردم، خواست که دگمه اش رو ببندد! سرهنگ بیسیم دستش رو به یکی از همکارانش داد و با دقت دگمه پیراهن اون معلول ذهنی رو بست و بعد از پایان کارش وسط خیابان و جلوی اون همه همکار و مردم به اون عقب مونده ذهنی یه سلام نظامی داد و ادای احترام کرد! اون عقب مونده ذهنی که اصلا توقع این کار رو نداشت خندید و اون هم به روش خودش سلام داد و به طرف پیاده رو اومد. لبخند و احساس غروری که توی چهره اش بود رو هیچوقت فراموش نمی کنم. بعد از این قضیه با خودم گفتم کاش اسم و مشخصات اون سرهنگ رو یاد داشت می کردم تا با نام بردن ازش تقدیر کنم، اما احساس کردم اگر فقط به عنوان یک انسان ازش یاد کنم شایسته تر باشه، این کار جناب سرهنگ باعث شد اشک توی چشمام جمع بشه و امیدوار بشم که هنوز انسانهایی با روح بزرگ وجود دارند. زنده باشی جناب سرهنگ!

<http://www.pandamoz.com/2014/03/post470.html>

بهزاد جغتایی

« مهندس معلول »



مهندس بهزاد جغتایی مهر ماه سال ۷۶ هنگامی که در حال نظارت یک ساختمان بود در چاهی ۱۲ متری سقوط کرد و **دچار ضایعه نخاعی** شد. حالا یک دهه است که روی ویلچر می‌نشیند، اما در این مدت نه تنها فعالیت‌های او کم نشده بلکه مصمم‌تر و باانگیزه‌تر از قبل کار می‌کند. ۴ سال در بخش‌های مختلف مهندسی مشاور همکاری کرده و ۱۱ سال است که در دفتر مهندسی متعلق به خودش فعال است. او ۴۵ سال سن دارد، متأهل و دارای یک فرزند است.

گفتگوی ما را با مهندس جغتایی بخوانید:

- از موفقیت‌هایی که تا کنون کسب کرده‌اید، برایمان بگوئید؟
به عقیده من، بزرگترین موفقیت انسان غلبه بر مشکلات و ایجاد خلاقیت در راه تکامل بشریت است. بر اساس این اصل کلی، هر انسان در هر شرائطی باید بر مشکلات فائق آید و از خود ابتکار و خلاقیت نشان دهد. غلبه بر مشکلات ناشی از ضایعات نخاعی یکی از موفقیت‌های من بوده است، کسب مقام در رده S5 رشته شنا، قبولی در امتحانات پایه یک سازه از نظام مهندسی در سال ۱۳۷۸، تأسیس و مدیریت دفتر مهندسی مشاوره معماری و سازه به مدت ۱۱ سال و طراحی پروژه‌های بزرگ ملی و کشوری از دیگر فعالیت‌هایی بوده است که تاکنون انجام داده‌ام.

- گویا در زمینه ترجمه کتاب هم فعالیت دارید. از آن کتاب‌ها برایمان بگوئید و کلاً فعالیت‌هایی که در خصوص ارتقای شرایط معلولان انجام داده‌اید؟
کتاب و مقالات فنی و مهندسی در زمینه عمران و سازه ترجمه کرده‌ام، همچنین کتاب مناسب‌سازی در اماکن عمومی و تجاری را در کنار دوست و همکار عزیزم آقای مهندس برجیان ترجمه و چاپ کرده‌ام، از طرفی با شرکت در سمینارهای مختلف مناسب‌سازی به مدت ۷ سال برای اجرائی شدن این طرح تلاش کرده‌ام و با نهادها و انجمن‌های مختلف در ارتباط هستم.

* بزرگترین نقطه قوت شخصیت شما از دیدگاه خودتان چیست؟
تأسیس به هدف هیچگاه از تلاش خسته نمی‌شوم.

* ژان پل سارتر می‌گوید: «اگر معلولی قهرمان دو نشود، خودش مقصر است.» شما تا چه حد به این حرف اعتقاد دارید و اصولاً آیا از این حرف در زندگی خود بهره گرفته‌اید؟
تا حد زیادی این موضوع صحیح است و من به آن اعتقاد دارم.

به طور مثال در ماه‌های اولی که ویلچرنشین شده بودم، برای رفتن به هیدرو تراپی (استخر) نیاز به یک همراه داخل آب داشتم، حتی نمی‌توانستم خودم را در روی آب نگهدارم و مجبور بودم از تجهیزات کمکی (جلیقه نجات) استفاده کنم. در زمان تصمیم گرفتم با تمرین زیاد بدون جلیقه نجات شنا و حتی در مسابقات شرکت کنم. این موضوع در کمتر از ۲ سال با تلاش به نتیجه رسید.

* چه چیزی بهزاد جغتایی را ناامید می‌کند؟ چه چیزی او را ناراحت می‌کند؟ همیشه از ناامیدی گریزانم و معتقدم ایمان به قدرت خداوند و یاری خواستن از او می‌تواند نور امید را در انسان زنده نگه دارد. با مطالعه کتاب‌های امیدبخش، ورزش، ادامه فعالیت‌های حرفه‌ای، تلاش برای پیشرفت‌های علمی و معنوی، تلاش برای اداره خانواده و ارتباط معنوی خوب با افراد خانواده، همچنین با انتخاب هدف مشخص و تلاش برای رسیدن به آن هدف و در واقع پرکردن تمامی لحظات خالی زندگی‌ام، جایی برای ناامیدی و یأس باقی نمی‌ماند. و اما کوتاهی مسئولان در اجرائی شدن قوانین جامع حمایت از حقوق معلولان و مناسب سازی برای این قشر در مقایسه با سایر کشورها باعث ناراحتی‌ام می‌شود.

* نام بهترین کتابی که خوانده‌اید و بهترین فیلمی را که دیده‌اید بگوئید؟ کتاب «کویر» نوشته پائولو کوئیلو و فیلم‌های «خیلی دور خیلی نزدیک» و «از کرخه تا راین».

* نوع نگرش شما به زندگی بعد از معلولیت، چه اندازه با نوع نگرش شما قبل از معلولیت تفاوت کرده است؟

پس از نشستن روی ویلچر رنج‌ها و محدودیت‌های مختلفی برایم پیش آمد، اما همیشه توکل به خدا و یاری جستن از او قدرتی دوباره و کمی بیش از زمان سلامتی به من می‌بخشید.

هم اکنون از زندگی‌ام راضی‌ام و معتقدم خداوند مرا انتخاب کرده تا با ایستادگی در مقابل سختی‌ها در مسیر مورد نظر او که خدمت به سایر معلولان، جامعه مهندسی و مسئولیت اداره خانواده است، بهتر از قبل گام بردارم. این فکر چنان قدرتی به انسان می‌بخشد که می‌تواند بالاترین سختی‌ها را به راحتی پشت سر بگذارد. بله. زیرا انسان در سختی‌ها به خداوند نزدیک می‌شود و وقتی به او نزدیک شد، هرچه از خدا بخواهد بد بخواهد او می‌بخشد.

* بعضی از معلولان خود را خانه‌نشین می‌کنند و در اجتماع حضور نمی‌یابند، شما به عنوان یک معلول موفق چه سستی با آنان دارید؟ من به آنان می‌گویم برای خودتان هدف مقدس و مهمی در نظر بگیرید و برای رسیدن به آن هدف به خداوند توکل و با تمام وجود تلاش کنید. به عنوان مثال اگر دست‌هایتان در اثر حادثه‌ای از کار افتاده، با توکل به خدا و تلاش خود سعی کنید زیباترین نقاشی‌ها را خلق کنید. حتما دیده‌اید و می‌دانید این کار شدنی است و توسط عزیزان توانمند دیگری در حال انجام است.

* وضعیت زندگی معلولان را در آینده چگونه می‌بینید؟ با پیشرفت روزافزون علم و تکنولوژی، قطعاً در آینده‌ای نزدیک بسیاری از معلولان از نعمت سلامتی مجدد برخوردار خواهند شد، اما تا آن زمان باید تلاش کرد تا مانند بسیاری از کشورهای پیشرفته و مترقی، در ایران هم حقوق معلولان رعایت شود.

* همواره واژه معلول در کشور ما مترادف با واژه‌هایی چون دلسوزی، ترحم و بی‌اعتنایی بوده است، به نظر شما برای تغییر چنین نگاهی چه باید کرد؟ مناسب‌سازی محیط برای دسترسی بهتر و بیشتر معلولان گامی بسیار مفید و سازنده است تا

فرد معلول بتواند سایر توانمندی‌های خودش را به جامعه بشناساند. در آن صورت باور جامعه دگرگون خواهد شد و اثبات می‌شود که این افراد در بسیاری موارد از انسان‌های غیر معلول توانمندتر هستند.

* آیا تا به حال به این موضوع فکر کرده‌اید که به خداوند بگویید: خدایا چرا من؟ مانند بسیاری از معلولان روزهای اول این پرسش (خدایا چرا من؟)، ذهن مرا مشغول می‌کرد، اما با گذشت زمان و تغییر نگرش از زندگی، اکنون به باورهای با ارزش دیگر رسیده‌ام.

* اگر روزی فرزند شما بخواهد که به او پندی دهید، چه می‌گویید؟ می‌گوییم: در راه رسیدن به اهداف، شکست معنی ندارد.

* مردان بزرگ، هدفهای بزرگ دارند، نظرتان راجع به این جمله چیست؟ هدف است که به انسان تلاش و امید می‌بخشد. هر چه این هدف بزرگ‌تر، مقدس‌تر و جهانی‌تر باشد، تعهد و مسئولیت انسان هدفدار بیشتر خواهد شد.

* چه انتظاری از مسئولان دارایی دارید؟

اجرائی شدن قانون جامع حمایت از حقوق معلولان مصوب سال ۱۳۸۳

* حرف آخر؟

از همسر و پسر که در تمامی این ۱۱ سال (دوران معلولیت ضایعه نخاعی) یار و همراه من بودند، قدردانی نمایم.



گروه اینترنتی انجمن باور

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=835&page=15>

کارت شناسایی هوشمند دانشجویی

Electronical Post-Graduate Student Card

نام خانوادگی و نام : نظری گندشمین - محمد

شماره دانشجویی: موفقیت

نام پدر: موفقیت

کد ملی: موفقیت

رشته تحصیلی: روانشناسی عمومی

تاریخ اعتبار: موفقیت

دانشگاه محقق اردبیلی

مقطع: کارشناسی ارشد

مدیر حر است



کد ده رقمی

شخصیت

جمهوری اسلامی ایران
سازمان بهزیستی کشور

نام و نام خانوادگی: محمد نظری گندشمین

نوع معلولیت: جسمی حرکتی

شدت معلولیت: خیلی شدید ۹۶٪

استان: اردبیل

دکتر بهزاد داوودنیا
مدیر کل بهزیستی

موفقیت

موفقیت

موفقیت

موفقیت

آنچه یک معلول (محمد نظری گندشمین) می اندیشد

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی

کارشناس امور بهزیستی

09143542328

M.N.G

۹۶٪

معلولیت

با ۴٪
به دنبال موفقیت

Nazaribest@yahoo.com

nazaribest.samenblog.com

<http://ketabesabz.com/authors/1505/محمد-نظری-گندشمین>

